www.takbook.com

کارنامه‌ی قهرمانی و کبود

شاپور احمدی

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

کتاب سوم

کارنامه‌ی قهوه‌ای و کبود

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

کارنامه‌ی قهوه‌ای

و کبود

شاپور احمدی

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

کارنامه‌ی قهوه‌ای و یکم. آن پاره‌ی دیگر

کبود دوم. دیوآمیزی بی‌انجام

77-78 سوم. پیشگویی زمان اکنون

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

نما

نام-شماره

یکم. آن پاره‌ی دیگر

1. بهاری /11

2. سیاهکاری /15

3. کشتی بیدار /18

4. موسیقی یال زرین /23

5. زیارتنامه‌خوانی /31

6. جفتگیری /36

7. آن پاره‌ی دیگر /39

دوم. دیوآمیزی بی‌انجام

8. مینو /45

9. پشت‌خوانی /49

10. نثر فرشته /52

11. گویش جان خسته /56

12. شوخیهای میلان کوندرا /60

13. گِل پخته‌ی بابل /65

14. گنگه‌گویی /70

15. کشتن رستم سودابه را /73

16. هزارتوهای بورخس به روایت احمد میرعلایی /76

17. چشم‌انداز تیز /78

18. خانه‌ی مردگان /81

19. برج فراموشی /84

20. ساختن بهشت /88

سوم. پیشگویی زمان اکنون

21. سیمای پنبه‌زن، کار ون‌گوگ /93

22. ترجمان الاشواق /95

23. سرانجام زندیق /99

24. سنگ تمام /103

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

25. چاه و چراغ /107

26. گلستان ریز /110

27. زیباشناسی اولیس جیمز جویس /112

28. خشت نژاد /116

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

یکم. آن پاره‌ی دیگر

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

1. بهاری

هه هه هه تنها صدایی از مجرای دو گوش
در بوته‌ی خشک می‌وزد. موهای جوگندمی ما
هرگز به بار نخواهند نشست. یک وقت دیدی روسپیان بی‌آلایش
که آن لبه‌ها به چرت می‌رفتند
از سیمای مفتخور و نزدیک‌بین خود
با برکه‌ی کثیف ظلمانی
چند کلمه‌ای خندخندان خوانده باشند.

* * *

دیشب که بارون اومد
ورقه‌های زبر شب
از آب سنگین بیرون کشیده شدند
و تاریکی با دهان دریده
دست و پوز وزغوار مرا بو

* * *

تک تک تک. صدایی از آن سوی جهان می‌وزد
صدایی که نمی‌شنویم: آوای جهیدن غوکی[1]
صخره‌ی گیجگاهمان را می‌شکافد.

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

* * *

با خود می‌اندیشم آن آهوان دریایی

چه نیرویی یافتند و به رنگ چه آب و خاکی در آمدند

که در پس خستگی و جوانمرگی ما

از هُرم شنی نیمروزهای گنگ کننده

به دژ سهمناکی که اکنون پناه گرفته‌ایم

بی‌جواز داخل خزیدند؟

و از صفیر دست و پای نعل‌کوبشان

بر قیلوله‌ی این اقیانوس منگ

انبوهی خار و تیغ تلخ روییده است.

* * *

در ابتدای حال ما چشمه‌ای بود

و چراغ آهویی بر سنگفرش آن می‌سوخت.

* * *

کدام کس دست بخشنده‌ای دارد

تا با شیر و پوشاک پذیرای ما شود؟

آن گاه سایه‌ای روشن

ده شب پیاپی بهاری

بر بام و ایوان خانه‌ها

خوراکیهای پیشکشی را می‌یابد.

- در این خانه اسب تیزتک و مرد خردمند افزون باد.

پنجه در برگهای تاک فرو کرده می‌گوید:

- این سرو واژگون سرنگون باد.2

* * *

می‌گویم به خود در این کاخ بلند

با هزاران چنار عقیمش

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

دست لطیفی را بر خزه‌های لرزان می‌سرانم.

کمی بعد از پله‌های سرب و کاه بالا می‌رویم

تکیه می‌دهیم به کنگره‌های برج در ستارگان.

دهکده‌ی خوابیده‌شان نیز آنجاست.

تنها چراغی می‌سوزد تا پیرمردی دست بشوید.

آن گاه ماه تاریک می‌شود و بوی خوندیدگی را می‌شنوم.

چندم ماه است؟

خرده‌های کنگر را لای دندانم می‌مکم.

با گذشت زمان لاغر و تیره‌تر می‌شود و در گوشه‌ای پایین‌دست خواهد چپید

و همیشه حقگزار باگذشتی است

که او را به انجمن فرشتگان و شهرهای زمردین فرا خوانده‌اند.

* * *

ساعتها و روزها را بشمار.

گشود شد بندهای انگشتانم.

گنجی که در اندام من کاشته بودند

چرکوار بر خاک می‌ریزد.

ای جان، بیمناک باش.

تن‌ها را بنگر

که به دشواری خفته‌اند

در تاریکی سوزان.

و کسی نیست به خاطر بسپارد

خروش چهره‌ی روسپیان را.

بیا ای جان

و بیاسای

در دیار خاموش مرگ.3

* * *

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

می‌نشینیم در تشت

همچنان که می‌زاییم

کودکانی تلخ.

1. برگرفته از هایکوی باشو «آه برکه‌ی کهن/آوای جهیدن غوکی/در آب».
2. بند ششم برداشت از: *اوستا، فروردین‌یشت، کرده‌ی سیزدهم*.
3. بند هشتم برداشت از: سرود *مانوی انگد روشنان، اندام هفتم*.

خرداد *1377*

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

2. سیاهکاری

در چهره‌ی سگ چارچشمی که نیمه‌ی تاریک دنیا را می‌پاید، زوزه می‌کشم.
آزرده در خاطرش دست می‌سایم
دیگر الف و ی نیستم
در جای‌جای تن‌لشم سبز می‌شود
تبری سنگی است که می‌تابد.
خدا کند ماه چارده‌شبه‌ای که با کوهی هیمه
هر پسینگاه لنگان به خانه باز می‌گردد، مرا بشناسد
و پنهان در دامن بلوطی خونی بنشانَد.
افسوس
سیگاری روشن می‌کند
و بر سکوی سنگی می‌نشیند.
همسر دوم پیر زالی است، و شب اول
سبزه‌زاری را لگدکوب کرد
اما برق پنجه‌هایش در آب تاریک
گِل... را تا به امروز می‌خراشد.
افسوس افسوس اشکم
به پای دانه‌های خشک می‌ریزد.

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

***

دایره‌وار می‌نشینم

در خانه‌ی چارگوش چشمه‌ای

که همواره خورشیدی ظلمانی

بی لکی بر چهره می‌زاید.

***

الیاف و ریشه‌های آسمانی

از سالهاسال پیش

ناف سوزانم را

با لجن پوشانده‌اند.

خوب که بنگری

نیمی از بدنم

از سویی بیرون خزیده است.

زمزمه‌ای ابدی را می‌شنوم.

***

آن گاه بوی زیربغلهایم در دایره پیچید.

سرم را از حوض خورشید بالا می‌گیرم

سایه‌ی چشمه بر آسمان افتاد

ماه تاج نیمه‌ی خود را پاس می‌دارد

نُه شب سرد و تار می‌بینم کُندرو.

در نمدی پژمرده پل چوبی دراز را به‌خستگی می‌نگرم

پس از مهرگان بدون چای و سیب بازگشته‌ام.

با دست بریده و شالی که باد سرد آن را می‌شکافد

تخته‌سنگ استواری را به خود می‌گیرم.

اگر کمی بالا و پایین می‌شدم

و دو چشمم در هم فرو می‌رفتند

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

در سوی چپ رود گل‌آلود می‌غلتیدم
و خاموش بر زمین می‌ریختم.
اما بگذار همین طور ساکت بمانم
در خانه‌های شش‌گوش گل و عنکبوت.
چند بار با لگد بیدار خواهم شد
لوله‌های روشنایی را در گردوخاک میدان خالی می‌کنند
کلمه‌ای حتی از سورئالیستها و شمس یادم نیست
ته‌مانده‌ی چند سیگار را در گورهای گرم می‌کشم
دیگر خوابم نمی‌بَرَد، خوابم نمی‌برد
ما اصلاً دنیا نبوده‌ایم
کسی دیگر بود.

تیر *1377*

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

3. کشتی بیدار

سالی است
بر سنگچین نقره‌ای بعدازظهر
در بیشه‌زار مار و مارچوبه
آنجا که مادیانی در چنبره‌ی ماری خفته است
پیکر گلستانی را در آغوش می‌سایم
پلکهای شرجی را می‌بویم
خدایا، همان گونه که ..... را زخم‌آگین می‌کنند.
به‌خوبی می‌بینم چشمهایم کدر می‌شوند:
اردکهای سفید باکره
بر خاکستر حاشیه‌ی بی‌موج
اردکهای باکره‌ی سفید
جاپاهای ژرف مضطربشان را
نفس بویناک دریا
به‌نرمی می‌روبد
و پاهای ناآشنای برهنه
در برجهای فراموشی
خاموش می‌نشینند.
***

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

خدایا، خدایا پر و بالم سوخته است.
هیچ کس نیست. هیچ کس نیست.
نمی‌دانم اسب کوری بودم
یا چارپای سیاه بی‌گوشت و پوستی
که در پیشدستم
شورابه‌ی چشمه‌ای چرکی
می‌سوخت و زانویی بی‌نماز
لجن و چرک پاشنه‌اش را
با سنگ سیاره‌ی سوخته می‌تراشید.
* * *
پس از من
پس از آنکه از جلو پیشخوانت
چون زورقی مست چرخیدم
زیر ناخنهای رگ‌رگی‌ات را نگریستی.
در آبگند قیراندود آتشین
سوت‌زنان افعی پتپاره
به هر سو می‌دوید.
آن گاه در همان چند لحظه‌ای
که زنجیره‌ای خاموش از کوهها
سر به آسمان می‌ساید
زیر کُناری سنگی می‌نشینی
و گرگی خشکیده
ور آمده بر داربستت را
بی هیچ گناهی می‌سنجی.
نعره‌ای خواهی زد
که دره‌های ور پریده‌ی ژرف

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

از آن خواهند رویید.

رود روی داغ را

که تا لگنت بالا می‌سرد

دوباره خواهی بلعید.

***

تو اصل اصل هر نااصلی.

در ردیف میانی کشتی

خرزهره‌ی مهتابی

زبانه‌کشان

در سایه‌ی هرز دختری

دنباله‌ی خسته‌ام را

در ریسمان پنجه‌هایش کشید.

می‌خواهم در گور بروم

بیزارم بیزارم، ای زن.

***

اکنون

شاید گرد خونابه‌ای

که از لوله‌ی نافت در کوره‌ی آن می‌دمی

و در غبار سپهرهای بی‌وزن

شکسته‌شکسته می‌شلیم.

با کاکل سوخته و قاچی خونین در لب آبدار

بدگمان سرپنجه‌های بی‌بارمان را شناختی.

اگر شبانه مهمانها همین طور تکان نخورند

خفاشها با پستانهای ورچلیده‌شان

بالای سرم می‌ایستند.

اما در عرشه‌ی سپیده‌دم

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

بر درخت داری بر پاست.
گورها را الماس ماه دریده بود.
دستها را تا آرنج آب کشیدیم
و حنای صورتمان رنگ باخت.
***
دایره‌ی شعله‌ور اقیانوسی
بر نیمرخم می‌وزد.
در سینی مسی گرداب
تو را شناختم با پاهای بریده‌ی لخت
و دُم چرمی کوتاهت که می‌لرزید.
زارید: نه، شیطان می‌پسندد دود کنم.
گفت: از خدا نخواهید، به خدا.
***
و روزی
دریای سبز واژگون
در دایره‌ی پرگوهرم رویید.
نیمه‌اسب‌سگهای باکره
از بوییدن علفهای تیغدار
در صنوبر شکنجه دیده‌ام
به سوی بهشت سرخ‌گلهای پاره
در مردابهای نورانی
اندوهگین دویدند.
***
پستترین کار این است
که از خدا بخواهید
دایره‌ی تنگ خاموشتان

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

روزی بشکفد.

ما از خدا خواستیم

و دایره‌ی الفبایی‌مان

امروز شکفت.

مرداد 1377

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

4. موسیقی یال زرین

می‌شنوم می‌شنوم:
تاریکی دم سحر
دو بلوط گرم
از گوشم پر کشیدند.
از این رو می‌گویم
ای خدا می‌شناسی‌ام.
* * *
می‌بینم زنی بودی یا مردی
مهم نیست چه دورانی بود
تاج کهنه‌ای بر سرت می‌سوخت
و از گوشه‌ی چشمهای بادامی خمارت
با آزرم و زنانگی
آبرنگ سرخ نیمروز را می‌دیدی
و گونه‌های آبدارت
در پرتو برگهای کِشدار و خونی
می‌شکست. اکنون ناگهان
دسته‌ای از مورچگان کهکشان

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

در مرغزار

به رانها و بازوان قوسدار آبرنگ

می‌جهند.

***

تو زنی تو مردی

طوطی سبزی با چشمهای سرخ

دو مرغ پیوسته که به درختی چنگ می‌اندازند

تو را می‌شناسم

تو را دیده‌ام که میوه‌های کور کننده‌ای را چشیدی

و همچنان بینایی

خواب بودم. با صدایت برخاستم

دست بر گردنم افکندی. چون اسبی

که از تاریکی به چندرنگی فرو می‌رود

از پله‌های زمردین ابدی

به لبه‌ی رود پایین خزیدیم.1

***

از روشنایی خیس تارهای حصیر

هوایی پررنده می‌وزید

آن چنان که دوست داشتم

پلک و لاله‌ام را لت‌وپار کند.

***

از آنچه نادرست است آهسته سخن گفتیم

اقیانوس را بارها پیمودیم

تن خود را به همسری سپردیم

در چرخهای گردونه‌ی بعدازظهر چرخیدیم

و در نیزاری سوزان سوختیم.2

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

***

با جمک3 در باروی دریا بودم

گاهی با دیوی می‌نشستم مِی می‌زدم

جمک لباسهای پری را بر دوش گرفت

و در بستر تاریک خرس و وزغ خفت

آخر شب پاهایش در فضا رویید.

***

می‌بینی که مجالی نداشتم ای جم4

تا در پرتو گَرده‌های نمناک فانوسها

زمزمه‌های گرمت را بشنوم.

اکنون در دوزخ ما را می‌جویند

در چارپایان و درختان و دریا.

***

جهان را اکنون اندکی می‌شنوم

جیغ ذخیره شده

صدای مرگ در دیوار پوک

جهانی پوک و کهنه.

***

روز تکراری می‌شود

و یواش از میان جمجمه می‌گذرد

نه سنگین و تیز.

زمانی گداخته

نه پرهیاهو.

***

جنگجویانی بردبار بر سکوی آسمان.

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

از دور می‌گویم: سه‌گوشه‌ام.

***

در خاطره‌ای کوچک و آشنا

می‌خواستیم رفت‌وآیند کنیم

نه این طور که هر جسمی می‌زاید.

***

جهان را اندکی می‌شنوم

دندانها را به هم می‌سابیم

بازیچه‌ها در ژرفا به سر می‌برند

از چیزی نترسید.

***

همسایه‌ها داشتند از ترسی دلنشین می‌مردند

دخترها هر کدام در آسمان سگی آراستند.

***

آسمان همیشگی

لاشه‌ای است تماشایی.

هنگامی که تنها یک نفری

از بامهای مرده

دو کلاغ بلند می‌شوند.

***

اسبی سفید پراکنده شده است

در اتاقها و شعله‌های کاغذی.

می‌دوم مرگم را پیدا کنم،

در مرگ توست که

کوهها قهوه‌ای‌اند

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

و درختان سرسبز.

سایه‌ات را به صدا در آور

تا دنبالت کنیم.

***

جهان را می‌شنوم

جهان را ساده و سبک کنید

بی هیچ لغتی چون شب و خیر.

آن پیر را نگذارید برود. بشوییدش

تا رودررو همه چیز را فراموش کند.

***

پنجه‌هایم سرد شدند.

و جانوران این چشم‌انداز را فشرده بودم.

دروازه‌ی شهر را می‌کوبند.

در کُنار خشکی که بر آسمان اوج می‌گیرد

مرگم را بوییدم.

***

جهانت مانند تُفی تازه.

سکوت بزرگ برگزار نگردید.

فضای روز بر سرت می‌شکند.

***

به یاد آفتاب افتادند.

همین که پاهایشان را درازتر کردند

به شوخی گفت: خفه شو.

***

می‌شنوم می‌شنوم

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

از درختی کامیاب شدم.

بدون برگ و بارش

بدون هیچ چیزش از او خوابم برد.

***

خشم و نفرینش جمک را

به سردی و تاریکی برد.

نوزاد سُروگنده‌اش را

به سینه‌ی چاکم سپرد.

***

خدایا زیر پایم سست شده است.

نزدیک است در گرداب کهکشان فرو روم

رویاروی منجنیق عذاب.

مهتاب بر کتف و گردنم یخ بست.

از آن همه گناه زاریدم.

***

تاریکی دم سحر

بلوطزار گرم

در سقف بود.

***

در خورشیدگرفتگی نیمروز

بر گرد شکوفه‌های خونی و خمار

سینه‌خیز خانه‌ی سرگردانم را می‌چرم.

زمین را کشف می‌کنم.

در فروسوی خاموش گلابی پهناور

لکه‌ی زردی از طلا و فلفل و سوت قناری

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

بر دکل کشتی کریستف کلمب می‌تابد.

از شادابی در پوست خود نمی‌گنجم

ای باغ تابستانی

روزگار درازی را به سر آورده‌ام

اکنون یخزار خاکستری در بنفشه غرق شده است

و دسته‌ای از ستارگان

به باغ تابستانی جهیدند.

کدام پادشاهی جایگاهی بلندتر از این دارد؟5

***

به شکل مادیانی با دو کتف سنگی

رو به دره‌های ژرف آفتاب نشسته‌ای.

از تراشه‌های زرین گیسوانت

موسیقی نهفته‌ای

به گردنم آویخت

و دود اسپندی عنبرین‌بو

لابه‌لای دندانهایم پیچید.

***

در سبزه‌زار گداخته‌ی نیمروز

گیسوان سرکش مادیان بور

تا گودی کمرگاهش

ریشه انداخت.

***

بالهای نیمروز در چمنزار می‌شکنند.

***

گردنم چندان بلند و نیرومند است

که پس از شکستن بالهای نیمروز در چمنزار

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

ساعتها در یال زرینش

با چشمهای کور دندان می‌کوبم.

و خنکی کهکشان بی‌درنگ

ما را از هم می‌درد.

1. بند سوم (تو زنی ....) برداشت از *اُپانیشادها: چاندوگیه، شوتا شوتره*.

2. بند پنجم (از آنچه نادُرست ....) برداشت از ریگ ودا، سرود دهم، بند *10*.

3 و 4. جم و جمک در ریگ ودا خواهر و برادرند و جم (جمشید) شاه سرزمین مردگان می‌شود. در روایتهای پهلوی پس از جدا شدن فره از جمشید، او و خواهرش صد سال در جهان سرگردان می‌شوند و پس از اینکه فریب دو دیو نر و ماده را می‌خورند با آنها از دواج می‌کنند. از آمیزش جمشید خرس و بوزینه و ....، و از آمیزش جمک سنگ‌پشت و چلپاسه و وزغ و پدید آمد.

5. بند بیست‌وششم (خورشیدگرفتگی) برداشت از سرود «*کوههای بلند*» *نیچه در فراسوی نیک و بد*.

مرداد *1378*

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

5. زیارتنامه‌خوانی

ای خدا برکه‌ی ماهانه‌ام جوشید.
برکه نه، هر چه هست خونی و تاریک با الف و ی
قلبم جیک‌جیکی کرد و بی‌آشیانه پرید.
***
اما من نفس سَمداری می‌کشم
و دلیری کرده می‌گویم: اینجایم.
بوزینه‌ای خیس از شبنم صبحگاهی
بر کتفم در پیله‌های آفتاب
گُل داده است. آن گاه کلمات
دیگربار تراز می‌ایستند
و از درزشان
جهان را کم‌نور می‌بینم.
***
آستین خاکی قبا را بر چشمها کشیدم.
شُرابه‌های خنک ظلمانی
بر گلویی بلور و ساقه‌ای گَس سرید.
چه خوب به صدای آسمان گوش می‌داد.
جیرجیر برکه‌ها و پرتو سنگها را

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

در فرصتی کوتاه

با پلکهای بسته و لبهای ترکیده مکید.

«خواهش می‌کنم

فرشته‌ها را دمق نکنید.

به من بپرداز. به من بپرداز.»

لابه‌لای انگشتانش

هوایی کدر

و عطری از کلمات تازه‌جسته

می‌تراوید.

* * *

شاید پشت سر سوسکی اکنون از شنها بیرون آمده‌ام.

در ورقه‌های کلمات

گذشته‌ام را می‌جویم که اندکی فرسوده شده است.

* * *

ضربه‌های بی‌شتاب کلنگ

بر دیواره‌ی غار

تار می‌نوازند.

و بید بی‌جان در آب کدر

می‌لرزد.

صفی از بیدهای کمرنگ دیده بودم

که ریشه‌شان آب و کف مرده‌شورخانه را می‌خورد.

امشب آسمان تاریک شنهای تیز

از پرزهای پوستم می‌گذرد.

نزدیک سیمرغ چشم‌کائوچویی

در خون جگر سرنگون گشتیم.

مایه‌ی اندکمان را در جاده‌ای بی‌شیب‌وفراز صرف کردیم

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

اما تو معطل و احمق و غیرقابل‌اعتماد

از منطق‌الطیر بیرون می‌زنی.

مویه‌ی زال را خواهی شنید.

لعنت بر تو، چند سطری از الیوت را از دست نده.

پلنگی در راه ما را رسوا و تباه خواهد کرد.

در آرزوی دو برگ کبود

بر سینه‌ی فراخت

هر دیوانه‌ای خود را کُشته بود.

فرشته‌ای که دنیا را از جسدهای ما نیکوتر به کار می‌بُرد

و کنامش در کنج شب

تا صورتهای فلکی

آزادانه گشوده می‌شد،

پس از به سر آمدن روزگار چرک و رنجش

با تیغه‌ای سرخاب

بلبلهای باکره‌ی جنگل را به نوا می‌خوانَد.

دندانهای شیری و ناخنهایش در دهانمان می‌نوازند.

چه خوشدلی رذیلانه‌ای یک لحظه

در ذهنهای پست ما می‌کارند.

* * *

پس از آن موهایمان سوخت.

اما اگر تا چند روز شکممان نخشکد

آنچه حواسمان در گذشته یافته بود، برای چند ساعت

به صورتهایی کور و گنگ برگ خواهند داد:

- فضایی آکنده از مرغ سرکنده

قد کشیده‌ام در ردیف سوسمارها و نقاشیها

صدایی ظلمت آینده را سبک می‌کند.

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

***

- کارگاه ساخته‌اند تا مسم کنند.

***

- پس از این همه جنگ

پشت نکن به صفهای پاره‌پوره.

نفس تازه ای بکش

و به یاد آر.

***

- سلام به کسی که هوایم را سراسر کوبیده است.

دنیایت چگونه سایه و روشن می‌شود؟

***

جور دیگر

فرد

در خاک خیس هوا

با دماغ خونی به خود می‌اندیشد.

باد گاهی دریچه‌ای می‌گشاید

برای دستهای نرم و لبهای نمدار.

و آهسته از برج پایین می‌آید

تا به لو دادن خود بپردازد.

***

پنجه‌های باد است که مرا

از قشقرق مرداب

چند پاس بر می‌گیرد

و به حاشیه‌ی فرش می‌نشانَد.

***

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

این کیست که می‌چرخد
بر فراز خواب آتشناک؟
***
خدایا، بر تنهایی‌ام رحم کن.
در هراسم همدمی ندارم
زمین را از پهلوهایم دور گردان
و روحم را سبک ساز.
قَسَمَت می‌دهم به نامت
این مرده را عذاب ندهی‌ها
ای نگاهبان کسی که از تو نگاهی می‌خواهد
ای پادشاه.

بند آخر برداشت از *دعای میت*، *مفاتیح‌الجنان*.

شهریور *1377*

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

6. جفتگیری

لمحه‌ای فراموشکاری آبها اجازه داد
تا بوی مریض کرمی در گلوگاه پرنده‌ای نابکار
ما را از شکافهای نُه‌توی دریای آهنین
به سطح آفتابگیر گلسنگهای چسبناک در افکند.
برقی در تکه‌پاره‌های جمجمه‌ی خاموشم
تازید. نه
و پیرامون نیمکره‌ی تاریک تاخت.
گلدانهایی شکسته از کلیه‌هایم بیرون روییدند.
***
در میان هزاران بو
بویی ناشناس را می‌بلعم.
از زمین آسیب فراوان دیده‌ام.
***
روده‌ی سگ را در سرما کشیدیم
و در پرتواش
دهکده‌ی خاموش بی..... را پیدا کردیم.
به سوی ستاره‌ای روسپی در غرب جنبیدیم.

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

چون رو گرداندی چهره‌ی دخترانه‌ی کلاغی
را دیدم که صدای بلبل داشت.
- آه خدایا چه اشکها ریختم
آه خدایا چه رؤیاهایی به سر داشتم
آه خدایا تا کی بیخانمان آه خدایا.
- کوهستان درختان اسیدی را
به سوی آبهای آبی و شیرین می‌بُرم.
***
ماه آبی‌مان کرده است.
با منقار سرخ الوار رودخانه را می‌لاییم.
پدرم کو که تنه‌ی سپید درختی را گرفته است
و زاغچه‌ای بر ابروانش نوک می‌زند؟
چه قلعه‌ای بود.
آخر نیزارهای بیابانی
در مه و خورشید و فلک نشستم.
یک لحظه در کشتزار سوزان
نمی‌خواهد طبیعت را بنگرم:
خش‌خش علفها و درخشش سنگها.
نرم‌نرم به ته نفسم بنگر:
خراش علفها و خروش سنگها.
***
بوی سم در آب گرم دماغت پیچید.
انگشتانت را با ناخنهای شکسته نواختم.
- بغضم آه سنگین می‌چرخد
طعم کهنه‌های ماهم می‌دهد.
- وسط پلکان شکسته

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

در بارش نیمروزی می‌سوختم.

***

همان بهتر که کنجی سایه یافتیم.

سالها در جستجوی کاهدانی مرطوب بودم.

***

نمی‌شود گفت در نیمکره‌ی تاریک

(و کدام کلمه، کدام کلمه)

و نمی‌شود گفت در پرتو ستاره‌ی روسپی

و در سایه‌ی مارمولکی که بین ستاره‌ی قطبی

و ماه آرامیده بود،

پایین

ذهن سوسکهای جفتجو را

می‌شنیدم

و موشهای خیس خوابگرد

در شیارهای خونی بی‌خوابم

شاداب دخترک بی‌گفتگو را

در پای پلکان

چون دو تکه چوب برهم

به جا آوردند.

رودرروی قمر و سیمای کمسوی کژدم

ورقه‌های زردنبوی روحمان می‌سوزد.

آبان 1377

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

7. آن پاره‌ی دیگر

کاردی در استخوانم رویید
که پیشاپیش
سگی سرد
در شب زرد ستارگان
به دندان می‌خایید.
***
لب و دندان آن ماه دهان باز کرد چیز رکیکی بخواند:
عمری است می‌خواهم در سنگها و بلوطهای بارانی بگریم.
***
گمان کردی با خود رستم و سهراب را خوانده‌ام
یادگار زیران و آخرین شام خداوندگارم.
***
با سینه‌ی سرازیر
سگی بدجان
سپیده‌دمان مات
در لگن چولیده‌اش
زایید.
بر سکوی برفی آن سو

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

ماهک ولرم

در خوناب خود

آویخت.

***

در سنگهای ناشناس مرگ

گرد شکمبه‌ام

آرنجها باریکتر می‌شوند

تا خوره‌های بهاری را

در تیغهای یخی مهتاب

ببویم ستایش کنم.

***

پیشاپیشِ حدقه‌های گشادم

سگبره‌های بردبار

به صمغ خاموش خلیج

گوش می‌جنبانند.

***

به گمانم در نیزارهای نیمروز

تپش صمغ خلیج فارس را می‌شنوم.

و با هیس‌هیس نرمه‌ریز

سبیل هر سگبری

دانه‌دانه می‌لرزد.

***

بامدادان سه روز است که تبخالهای ستارگان کثیف

بر پوستم می‌شکفند.

بر بالینم روحی گسیخته می‌تپد

تا خونم بتازد و باد به تن رود.

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

پشت به آتش، نزدیک کاسه‌ی سرم

بر کندن خانمان مردی را می‌نگرد.

***

اندام کاهل خود را بی‌نیکویی دست می‌کشم.

و باد، نیمه‌گرم

بی‌تباهی

بر زمین نشست.

***

می‌شود چیزها را ساده انگاشت.

بیا بر بام کوسه‌سگهای تلمبار

در باتلاق شوریده‌بخت،

بی وراجیهای سکرآور

اندکی بگذریم.

آه با چشمان سوزان از کنار بناگوش کبودت

همه‌ی سخنم را شنیدی. حیف که اندام تیغداری بودم.

***

هر چه می‌اندیشم، چون به تن خود باز می‌گردم

و او را می‌بویم تا بپرسم

در آب کثیف دهقانم

چه کسی همچنان نیک و بد را می‌شنود،

در گَرد سیاه پرخاشگری نمی‌بینم.

تیغی بر اسب کشیده بودم.

***

از چرخ نمی‌گذرم.

عطارد به برج دوپیکر نشست.

***

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

از هر سو

گناهکارتر از همه

منم.

بی‌آرزو

در بستر اهریمنم.

***

بر ناخنهای گرمش برخاست

به‌سستی سرم را بوسید.

سوگند می‌خورم هرگز تنی وزغگونه ندیده بودم.

جوان پانزده‌ساله‌ای

در همه‌ی خواب چند بار

از سبوی خنک

آبی به دهانم ریخت.

***

در بُنه‌ای خاموش

آرمیدیم وای

میان روشنان و تاریکی

سگ زردی از ستارگان

پیشم نشاند.

دی 1377

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

دوم. دیوآمیزی بی‌انجام

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

8. مینو

تو چرا این‌جوری شدی؟
کاسه را ته آب نزن.
***
چی، هیچ یادت نیست آن روزها
لکه‌ای ماهگون و نارنجی بودم
بر فرش گداخته
و مهتاب سرد
سرانگشتانم را به لرزه در آورده بود؟
***
آره، روی دماغت ..... بودی.
و از زیر موهایم عرقی شرمناک
در گودیهای درخشان می‌بارید.
***
از پسین تا حالا هوای بنفش بر قلوه‌ریگها می‌ماسد.
***
آن روز تکه‌سنگی تفتدیده بودم از ماه
در میان گل و بوته تپیده

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

بالای تپه‌ای از تپاله.

***

در این وقت پایم می‌خزد.

***

در بوی جفت بدیمن خود

هر گنجشکی چرا نازک می‌خواند؟

***

چشمان خمار پری بدکار

در ژرفای پسین بهاری می‌رهد.

***

به دنبال سایه‌ای بر سنگهای کبود راندیم.

***

آبرنگهای تیز و جوشان را در نوردیدیم.

***

آری در باران بدان هنگام که بر چوبه‌ی زایشگاه می‌پیچیدم

بر گذرگاهت رود ستیزه‌گر سایه انداخت.

***

در شب تیره پیش یزدان بودم.

هنگام خواب ناله‌ای در خروش مرغان زارید

دل روشنم گمان کرد چیزی را می‌گسلم

با آن حال زار سه روز نگذشته بود، خونبار جَستَم.

و سوگوار به در منزل رسیدی

عرقسوز کرده بودی

نخستین آدم بودی.

***

در سرما بر کتفم چرم گاو دوختند.

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

چرا بلبلان این قدر ناز در خاطر دژخیم زمستان می‌خوانند؟

سرشک تاریک باریدم

خون از لب لاژورد به طشت ریختم

با رخان زرد و دلهای کیمیا

بی‌نشان را بر هم افکندند.

***

پس از سه شبانه‌روز در بوق سگ

روشن و توانا بامداد به خانه رسیدم.

پیکر رود نیک را می‌ستاییم

پیکر سراسر آفرینش را می‌ستاییم

و اکنون زره‌ای نیک کالبدم را پوشانده است.

***

اینک خواستار آنم که در پوست سگ آبزی بخسبم

پوست درخشان سیصد ماده‌سگ آبی

که هر یک چهار بچه زاییده است.

***

یَثا اَهو وَیریو .....

اَشم وُهو .....*

***

پس از مِهی سمی

یخبندان سبز

شکافهای خونی ناخنها و گونه‌ها را

از ویرمان می‌بَرَد.

دود پاک و مرغان را می‌ستاییم.

***

خود در شبماه به گیتی

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

دور از رنگت دلم می‌سوخت.

به ابرویت سوگند گل و سنبل را در آمیختی.

چشمانی پر از مِی در چرتم خراب شد.

* * *

شیردان بز سپیدمو را به دهان گرفتیم.

* * *

در هوای بنفش

گنجشکهای کر و گنگ

بر سنگواره‌ها پوز می‌خندند.

از رو می‌رویم.

هزاران بی‌کس و باران ندیده

از سایه‌ی دره‌ی ستیزه‌گر آمدند بچزانند.

* یَثا اَهو وَیریو (*اوستا، یسنا، هات 27*، بند *13*) و اَشم وُهو (همان، بند 14) هر دو در همه‌ی بخشهای اوستا دیده می‌شوند و مشهورترین نیایشهای زرتشتی هستند.

بهمن 1377

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

9. پشت‌خوانی*

آخه چرا من این قدر لطیف شده‌ام؟
در پلکهایی که داشتم اینک
مارماهی سبزینه‌ای می‌بینم
که دلیرانه بر شانه و کمرگاه.... می‌پیچد.
چقدر من لطیفم.
***
هرگز گمان نمی‌بردم کدبانو پس از آرامیدن ..... سار
در خون دلمه بسته‌ی زیر پایش ریشه خواهد زد.
با تقه‌ی تک‌بانگِ ماده‌سگ در آخرهای گلوگاه شب
زنجموره‌ی آشیانه‌های گرم بلوط
سر و مغز بانویم را تراشید.
رمیدن سارهای ..... را هیچ باور نمی‌کردم.
***
حالا بگذار با نرم‌نرمیدن دشوارنامهای راست
خزه‌های گرد بازوان ستبرت را بگشایم.
و بو
بوی رود حنایی را

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

بر سینه‌ی بی‌مویم

نمی‌شناسم.

ای دایه‌ی جان

اکنون آبت را گرم می‌کنم.

ماهت را کنار طشت بزا.

***

آرنج را به سنگ داد

تا .....سار شوم بامدادی

نزدیک گونه‌های ترکیده و شانه‌های سبز فراخش

آرام و نرم ببارد.

از سالها سال پیش می‌خواست در اندام تاریک خود

چند شبی چون چشمه‌ای به خواب رود.

سارها در استخوانش خشکشان زد.

چه قدر پستم.

کنیزم هنوز در خاطرم

پاشنه‌اش را بر صخره‌ای می‌شست.

***

کسی نمی‌تواند در کمینگاه من بخوابد

آن هم مهمانی سر زده

که با شگفتی و ترس جویهای سبز یالش را می‌ستایم.

در اندیشه گرزی به دست گرفته

با ورزایی دره‌شوره‌ای را شخم می‌زنم.

***

به پولک خود نمی‌توانم گریخت.

در سرداب گوشتی پیچ‌درپیچ

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

چراغ پیسوز در هیس‌هیسمان گند زد.

زانوها را گرد کردیم.

بی‌ریخت بودیم و روشن نمی‌شدیم.

ماه را کرمی سهمناک تا آخر مکید.

نمی‌افروختیم. گُلها هیچ بودند.

بر ریگها دروغ بود نتاختیم.

بی‌ریخت دم تکاندیم.

ناشناس در ناخنهای کثیف پنجه انداختیم.

با دماغی تیز چند دقیقه‌ای بس بود از کنارم بگذرد.

***

اما سنگ‌پای سرسخت چندساله‌ام را با خود برد.

لیف سفید را در گوشه‌ای پنهان کرد

تا مار خسته‌ای در آن تخم بریزد.

***

دست‌پخت بر جا مانده را شبانه به سوی شمال ریختم.

دستی بر بازوان خود می‌سایم.

و در دمدمه‌های شبگیر خواهم خفت.

*یشت به معنی ستایش است و بخشی از اوستا به نام یشتها دارای 21 یشت است.

بهمن 1377

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

10. نثر فرشته

امروز گیج به خود پرداختم.
سالهاسال پس از زادنمان در قلوه‌های پاره و خنک
و پس از آنکه گُل سرخ فربهی در دنگال به خوابم آمد
و در سایه‌روشن سبز به سویم خزید و دیوانه شد
می‌فهمم بارها پوست بعدازظهر را دریده‌ای.
نمی‌خواهد بگویی چند پادشاهی را گذرانده‌ایم
یا چند بار ماه‌باران شدیم.
تو نگو اَه اَه اَه
می‌بینم رقصان می‌سری
پای سایه‌ی بدبوی بیدهایی
که از اندیشه‌های تبدار ما ور پریدند.
پولکهای سیمینت یکی‌یکی واز می‌شوند
و از سوز سوزنهای آفتاب
با حسرت نوک زبانت را می‌گزی.
***
بعدازظهرها همرنگ و یک‌قالب
روی شکم می‌خوابند آدمی و عنکبوت.

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

می‌ترسم در تار و تیغ پرده‌هایم
سر کنده به کنجی در غلتم.
جیغ می‌کشم. جیغ می‌کشم.
گوشهایم شُل می‌افتند.
چرا هنوز بوی سروی خونسرد می‌دهم؟
می‌گفتم استخوان رویم پُر می‌شود
و بر سنگی در آفتاب خود را می‌گشایم
تا در روز پاکی که موبدان
آب پلید را از پوست خود ریخته‌اند،
زیر پنجه‌هایی نرم و سرد
پنجه‌هایی لطیف و بی‌دروغ
پنجه‌هایی فراموشکار
لورده شوم یا در خوشی بترکم.
***
چرا هنوز بویی این چنین می‌دهم؟
اگر این قدر بزرگ نمی‌شدیم
با ابروهای تراشیده پرت نمی‌شدیم.
بالاخره ما را می‌جستند و بارها برانداز می‌کردند.
یک شب در خواب
خاک نمدار به رویمان مهربان می‌ریخت.
بد نبودیم. این ور خاک جایی بود که
وارونه در رحم کهکشان
در اندیشه‌ی غنچه‌های
شبنم زده‌ی خود
ناشناس می‌آسودیم.
***

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

و هورمنهای ابدی‌ات به پایین در می‌غلتیدند و تیکه‌پاره می‌شدند
و خاموش در برگهای بیمار بید می‌تراویدم بی‌کس.
بر یک پهلو به آبهای شور می‌نگریستی
تا در شاهنامه زنی بیابی هرزه‌گرد.
اندیشه‌ام چقدر سخت بود.
آن همه لایه می‌گداختند زبانه می‌کشیدند
و گونه‌ها نارنجی و سبک باد می‌کردند
و پوست زرد و برگ پهناور پیچکی دریایی
در هوا بال می‌زد.
هیچ کدام مرا روشن و تیز نمی‌کرد.
و حتی آنچه گاهی می‌دیدم، بدون اندیشه بود.
می‌ترسیدم در شعله‌ی مرمرهای جسمت
گل سرخ خندانی را اشتباه بگیرم.
***
خرفستران* با زبان گندشان آهسته دارند پوستت را می‌خراشند.
می‌دانم هر روز دوباره نازک می‌شوی.
پُرگو و جری می‌ترسی دینم رم کند.
من هیچ وقت با آذرناهید صحبت نکرده‌ام.
در میانه‌های گوشتخوار آب باور نمی‌کردم این همه مزدایی
سالهای سال یکدست بنگرند.
وقتی صدایم را بر پوستت شنیدی، حدس زدم
خرفستران زبر و سنگین بندهایت را ساییده‌اند.
یک لحظه که دیگر توان آن را نخواهی داشت
زور زدی به ورزایی حنایی بیندیشی
که پوزه‌اش را شامگاه به فانوس آبی ناهید می‌مالید.
و تیهوهای دلگیر خسته از چشمه پریدند.

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

اگر با پاهای زنگوله‌دار در سوت ترکه‌مارهای دوسر
چند پاییز در خاک سیاه جو می‌ریختیم
شاید می‌توانستیم خمار شویم و چشمانمان
تاریک می‌شد و ناگهان پنجه‌ای خون
تا انگشتانمانمان می‌پاشید.

* * *

در زهراب دریا هزاران‌هزار سر پا ایستاده‌ایم
و ستاره‌های لجنخور آراممان می‌کنند.
و پرده‌های سیاوشان و هفت‌لشکر
در اندیشه‌ی پاک یک لحظه می‌شُرند.
اما حتی شب سوم هم نتوانستم به پیکری بیندیشم.
هزاران‌هزار همسال به زمان درازی می‌اندیشیم
که با چشمان زهرآیین یکدیگر را می‌پاییدیم.
می‌خواهیم چه کار کنیم؟
چه می‌اندیشیم؟
هیچ چیز. حتی نمی‌شود یکدیگر را ببلعیم.
اگر زودتر سوراخ می‌شدیم
اکنون از خوشی می‌تمرگیدیم.

* خرفستران به جانوران و حشره‌های آسیب‌رسانی می‌گویند که به اعتقاد زرتشتیان اهریمن آفریده است.

اسفند *1377*

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

11. گویش جان خسته

هنگامی که در ساحل دریای سبز
جیک‌جیکو بر پله‌های شهر می‌پریدیم
در آن ولایت که من بودم با یکدیگر سخن گفتیم و شنیدیم
و در تب وهن زرد کردیم.
و غبار آجرهای قلعه‌ی فردجان[1] هنوز بر دیدگان خاموش می‌بارد.
برای من خوب بود به چیزی نیندیشم.[2]
***
اتفاق افتاد مرا آن گاه که به شهر خویش بودم[3]
در نزهتگاهی خاکستری
چنگکهای البرز
و دسته‌های سبزی
در مغز تازه‌ام
سایه انداختند به طوری که کاسه‌ی سر
هنوز وقتی پیاده در ریشه‌های البرز
خود را می‌بُرم
به تقلا می‌افتد تا در قرقره‌ی وزغها
آهنگی بشنود و بنوازد
و برگهای بیدی به نظر آوَرَد

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

که زخمت را خشکانده بودند.

موهایت بامداد کَفک زد.

***

از فراز رودی غریب گذشتیم.

جوهرت را می‌دیدم.

و زیر پل می‌پاشیدم.

***

ای ابرهای سنگدلی که سالها در کنارتان زاریده‌ام

به خانه‌ی خدایان رسیده‌ام. و برقی

از نیشتان نمی‌خندد و استخوانم نمی‌شکند.

***

راست است. زندگان و نمازگزاران

تر و خشک را ستایش کنند.

***

شکمم بر نمی‌آشوبد. ننه ننه، تو سه‌پایه‌ای

قهوه‌ایهای بدآهنگ، بی‌آهنگ می‌نشینند

و اندیشه‌هایی که به یاد می‌آیند شکلک در می‌آورند.

***

گربه‌ای خواهیم شد که روزی چند بار

به بوی سنگدان خالی گچبُریها

موس می‌کشد.

نوازشهای لکاته‌ای بی‌دندان را به یاد می‌آوَرَد

دست را بالین سر می‌کند

نگاهش را باز می‌کند و به خواب می‌رود.

***

گُل سرخی بناگوشم را کبود کرده است.

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

امروز صبح بو بودم کسی تمام شب
مرا بد نامید و ناامید به زمین نشست.
بوته‌ی ستاره‌هایی که کنار نهر پلاسیدند
و گوش‌ماهی و تخمهای ریزی که عمری زیسته بودند
شبمانده و سرد چه پچ‌پچی دارند؟
بی‌مزه است روح دستمالی و خراب را
با جیغی در هوا نگه دارم.
پری خوش‌اندام سیاه‌پوشی
پایین سرید تا دلداری‌ام دهد.
همه چیزش خوب است. پوزه‌ی سگ دارد
و کج می‌نگرد. دیگر گریه نمی‌کنم.
از آرنجهای سرد مهتابی‌ام شرم کردم.
ننه ننه، او حکیمانه جمع‌وجورم کرد.
می‌گویند به زبان دهاتی‌اش آهسته و کم می‌گوید
اما او را دوست دارم. زیر گیسش را می‌خارم
و گیس بافته‌اش در پهلوهای بسته‌اش دم شگفتی می‌شود
و آهسته سرک می‌کشد.
آن گاه دو سیلی به گوشم نواخت
و بر زانو نشستم.
موذیانه دستهایش را زیرورو کردم
ول نمی‌کرد
گچ سوخته بود
دهان باز کرد و دستپاچه خندید
تنها همین یک بار از نزدیک به کسی نگاه می‌کرد
اما تمام کارهای زاییدن را بلد بود.
خیلی زود بویم بلند می‌شد

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

چشمهای ریزم دورشان قرمز شد

زور زدم

بی‌خود آن قدر کم‌خِرَد و نارس زندگی می‌کردم

حتی فرزند کسی نبودم

اکنون به خواری مرگباری دچار شده‌ام.

1. قلعه‌ی فردجان در همدان همان زندانی است که ابوعلی سینا چهار ماه در آن به سر برد.

2 و 3. برداشت از غربت غرب سهروردی و می‌بن یقظان ابوعلی سینا.

اسفند *1377*

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

12. شوخیهای میلان کوندرا

پس از آن همه سال دوباره به میهنم باز آمدم.
و آوای خشک جلبکها و صدفها
بر گونه‌هایم وزید.
و با نخستین نیمروزی که دیده‌اند
چشمان فیروزه‌ای و خیس می‌جنبند.
و بازوان و ساقهای گداخته و خشنود بچگان
در سیمای نیمروز کش می‌آورند.
و سپاسگزارم که زبانه‌های آتش
در نَفَسها و قیلوله‌های رازدار همچنان می‌بالند.
اما نخستین کسی که باید بجویم، مردی است که اکنون
به من مهر می‌ورزد و سربه‌تو شوخی‌اش گرفته است!.

* * *

پس از آن همه سال چند کوه قهوه‌ای انگشتشمار
و گنبدهای پهناور و برگ‌برگ
در خاک فاسد سایه شده‌اند
اما همچنان پل و یادبودی و یا فرشتگان سرامیک به گمان نمی‌آیند.
و چه بهتر، بارها که به همین دره می‌اندیشیدم

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

و بوی دره‌ی سیاه چشمها را سایه‌روشن می‌انداخت

بر اندام خود رویش گرم موها را می‌شنیدم2.

* * *

آیا تو هنوز می‌گویی اشتباه ترسناکی کردیم؟

زود از باور خود چشم می‌پوشیدیم

آن هم در پاره‌زمستانی که آرزو داشتیم چرت بزنیم

و شوخیهای گوارایت را به سرود مادری در آوریم.

آه خیلی طول کشید تا به من پرداختی

اگر گاوی بودی، الان میل را به سوی میلان کوندرا کنده بودی.2

* * *

و یک روز دیدی گونه‌هایم

در روشنای آبرنگهای خشکیده‌ات

گِرد شدند و شکافتند.

پِخَم کردی و سیاه شدی

و دستم را گرفتی و سوگندم دادی تکان نخورم.

پیش از آنکه شوخی‌شوخی دیوانه شوی و هوا خنک شود

راستش را بگو تو چندمین نفر بودی؟

* * *

زوزه‌ی تیکه‌پاره‌های مادینه و ماهوش

در آبدارخانه هنوز می‌چرخد.

لبهایش باد کرده بود و خونش بند نمی‌آمد

و آسوده پی برد که دیگر .... نخواهد شد.

با مهربانی پس از چند ماه به هیکل خود دست می‌کشید.

درست مزه‌ی طلا و استخوان می‌داد.

در دشت از نو باز خواهد شد.

و لنگه‌کفش ..... که رمزشان بر پوسته‌ی دیوار می‌افسرد

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

و ته‌سیگار چند روز پیش آنها
به کارش نیامد.
و من هم چون او سرگرم خود بودم
تا بی‌وقت صورتهای فلکی دادگر نپریشند
و نقش‌ونگاری برای اندام خود
بدون آب می‌پروراندم.
***
زیاد زور نزن. پینه‌های قدیمی خوب گرفتنت.
یک روز حالم خیلی ازت به هم می‌خورد.
سر و ریشت چهار فصل را یک‌جا به سر آورده بود.
آشنایی نمی‌دادی و فربه شده بودی.
مگر چند سالت بود؟
و اکنون نشانی‌ات را بد پیدا کرده‌ام.
من سالها به میهنم نازیده‌ام
و از راه بینی آن را به درون کشاندم.
***
«مات در آینه‌ی دق با لبخندی ماتم زدیم.
لکه‌ی کور نطفه‌ای بودیم در دنگال نورانی.
و اندامان که دیری در گرما تپیده و نیمه‌مست بود
خود را جور کرد تا هرز رود.

و با نفس گرم به خود نارو زدیم
اما زود کسل و کثیف می‌شدیم
و از خودمان بدمان می‌آمد.
و بی‌صدا در خواب بی‌روزن سحرگاهی
سگرمه می‌زدیم تا پاک شویم.»

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

***

و این چند سال آخر بر سر بالینت می‌نشینم.

با شگفتی گونه‌های آبدارم را می‌ترکانی

و هستی یکنواختم را ستایش خواهی کرد

که دستخورده و آب و باد دیده است و به میهن باز آمده است.

و زنجموره می‌گیری.

اما همین یک کار تو بس که جسد طلایی‌ام را

ساعتها دست انداختی و در آینه به کار گماردی.

من دوست داشتم کنار حوضی

با تو روبه‌رو شوم

و ترسان و پریشان لکه‌ی قرمز پهنت را تماشا کنی.

***

«چه نثر خوبی داری، میلان کوندرا.»

***

شوخی‌شوخی سیاهم نکن.

***

«نه، توی گرمابه یک آرزو داشتی:

که سینه‌ی فلزی‌ام برق بزند.

و از پشیمانی دندانها را به هم می‌سابی.»

***

این چند سال بر سر خودت چی آوردی؟ هیچ.

***

«تنها چند متن میانه را ویراستم و شرح دادم.

سینه‌ام در چشمه‌ساری نیمروزی

می‌پخت و می‌فشرد و می‌ریخت.

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

و هیچ واژه‌نامه و بوته‌ی بنفشی رهایی‌ام نداد.

گُل غریبی به دست گرفتم

که دماغش سرخ می‌شد

اما از سردی استخوانم

خوب بود در دو سوی آتشی

دمخور می‌شدیم.»

***

بهتر بود همان اول می‌گداختی

و از دست می‌رفتی

و همرنگ شبکورهای سوخته

بالادست گلهای کم‌سال و خونالود می‌پاشیدی.

و هیچ چیز از دست نمی‌رفت. بگذریم.

***

«میلان کوندرا، لطفاً با من صحبت کن تا

روزنه‌های خوابم بسته شوند و خشنود

و تیز تراشیده شوم. آن وقت سگرمه می‌زنم

و چیزی از دستم نمی‌پرد. میلان کوندرا

با تو خو گرفته‌ام. در گرمابه شوخیمان گرفت.

1 و 2. بند اول و دوم برداشت از آغاز کتاب *شوخی*، *میلان کوندرا*.

اردیبهشت *1378*

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

13. گِل پخته‌ی بابِل*

دودی، چیزی، سیلابی نیست تا خرسنگها را از جا بر کَنَد.
و بیکار تا به حال سر صبح چند بار بیرون زده‌ام و دست‌خالی بازگشته‌ام
بدون آنکه گردبادی کاکل گچی‌ام را بر آشوبد.
و ناخنی نیست تا پیکرک مرمرین را بتراشد
و چشمهایش را البته ببندم
و ناخنها چند بار بشکنند
و لکه‌های خونی آرام از خراشها بتراوند.
* * *
چیزی می‌بینی که ما هرگز با دیدگان خشک ندیده‌ایم.
چند نسل از آن گفته‌ایم
اما خنک نشده‌ایم و تا صبح همچنان تاول زده‌ایم.
موها را از پوست بیرون می‌کشیم.
رندانه و تیز ایستاده‌ای دنیا را می‌نگری.
اگر یک لحظه، یک لحظه (هان یافتم) شغال گَری شویم
و در گوشه‌ای کز کنیم
باران در گرمای کاخ گِلی در خواهد گرفت
و در طنین سنگهای فیروزه‌ای
با زَهره به گوشت تازه‌ی خود خواهی اندیشید.
ما چند نسل است به خود نیندیشیده‌ایم.

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

***

گردوخاک ماه همچنان سر و رویم را سپید می‌کند.

دلواپس از نو به خاک باز می‌گردم

و در چشمهای پیکرک خیره می‌شوم:

هنوز نرسیده است

پُر از سنگریزه‌های خیس.

دو بوزینه و شغال در فرودستمان می‌جنبند

و کاسه‌ی سر ماه را بدون چشم در دستشان می‌شناسم.

ای قربونت ننه، تو می‌گی چی کار کنیم؟

***

در چشمه‌ساری تلخ و ولرم

شبانه مارهای گیج

بی‌هراس می‌پیچند.

زیر چشمهایشان

در این فرصت

ناگهان پس می‌افتی.

یکی‌دو بار همدیگر را می‌گزند.

و بینی‌ات درمانده به یک سو می‌افتد

و در آبریزگاه کثیف (خودم دیدم) خاموشی تپیدی.

***

دو انار جگری با نوکهای خشک و چوبی

روزانه می‌شکنند لای سرانگشتان چرکی‌ات

و بی‌هوش یکی‌یکی بویشان را می‌بلعی.

زخمی و گشنه دو شیر نر

در صخره‌ای عتیق و سرگیجه‌آور

ننه چی می‌خوان؟

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

دو زنیم برهنه. بر سکوی آجری می‌بالیم.
نمی‌شود کنار کوتوله‌ها بنشینم عود بنوازم.
دو زنیم رامشگر. سخن نمی‌گوییم ننه
و نمی‌خوابیم ننه
و گردوخاک ماه را با هم می‌پزیم.
* * *
پاها ناجور بلند و لاجورد می‌شوند.
سیماچه‌های مینا تک‌تک
به دستهای نرم و بی‌آزار می‌اندیشند
و آسوده خواهند شد
بدون دندانهای کرمو
و لگدهای ترسناک
و سردردهای کور کننده.
من خود تازگیها دیده‌ام که پس از عمری
بی‌گناه و خشم از خاک می‌روند.
سرشار از نور و آبی که انباشته بودند.
آیا تو هم بازوانی فربه خواهی داشت
و بر یک پهلو شبانه همدمی زمزمه‌گر را
رک‌وراست خواهی ستود؟
دیر به فکر افتادم.
با همان نهیب اول یکسر خشکم زد
وگرنه اکنون با موهای روشن
صد سال به این سالها می‌افزودم
و له‌له‌زنان می‌گریستم
جری نمی‌شدم
و بقیه‌اش .....

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

چه سایه‌ی پُری

با نوکی برجسته.

ناخنکی می‌زنم.

دستپاچه انتری عودش را نواخت.

گرچه بدنم هنوز گرم است و بادش می‌پیچد

(چه روزی است امروز)

چند تکه استخوانم

دوسه نیمه‌لگد

به هوا می پرانَند.

تنه‌ام نهیب می‌زند

و سنگین بر پهلوی دیگر

غلت می‌زنم.

***

سپیده‌دم هنوز خون نشد.

بی‌گمان ماه او را زده است.

در شبنم و عرق سبز

گونه‌های سبزش در مانده‌اند.

نکند کسی سرزده بیاید تو

و عود را پاره ببیند ننه.

***

توی سایه

سر صبح

شکاف دماغم

روشن است.

دوباره نهیبی

شقیقه‌ام را می‌پیچانَد.

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

چه ننگی

چه پیشامد ناروایی.

خاکستر هوا

اندکی از مرمر پیکرک را می‌بَرَد.

و پس از چند زمستان

سیمابش (از خراشها)

ولرم و چرکی

فرو می‌ریزد.

* در موزه‌ی عراق در بغداد نقش‌برجسته‌ی عجیبی روی لوح مدوری از جنس گل به چشم می‌خورد. در سطح مدور لوح دو زن برهنه که احتمالاً رامشگرند روی خطی ایستاده‌اند. بدن آنها همان نسبتهای مبالغه‌آمیز دوره‌ی کنعان را نشان می‌دهد. بین دو زن دو کوتوله در حال نواختن عود هستند. در سمت راست، چپ و بالای عودنوازان، تصاویر میمونهای چمپاتمه زده یا ایستاده دیده می‌شود. (به نقل از *هنر بین‌النهرین باستان، آنتوان مورتگات، برگردان زهرا باستی و محمدرحیم صراف، تهران، 1377*، سمت، ص، *172*، شکل *61*)

اردیبهشت *1378*

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

14. کُنگه‌گویی

هنگامی که به پرده می‌آمدی
با دماغت حباب درخشان نیمروزی را می‌دریدی.
ما نر و ماده‌ی آبهای صورتی و نیمه‌جوش
دست‌وپا می‌زدیم و نم‌نم آغازین را از روی پلک می‌ستاندیم.
درست است که زانوانی باریک داشتیم
اما قوسهای نازک و پررنگمان
در خواب حتی خواب سمج سحری
بی‌تاب بال می‌کشیدند.
چه کنم که تنها چشم راست را داشتم.
چه کنم که پس از آن فقط چشم چپم رویید.
یک جایم را باید بگشایی
با گیسوان شاخدار.
***
امروز دانشنامه‌ی موسیقی را به چند زبان از بر کرده‌ایم.
آن روز گلوی مرغکهای بارانی را کنار آبگیرها بر می‌افروختیم
و بته‌های سرو بر دمهایشان می‌روییدند.
و می‌لرزیدم نزدیک دست و پایی که در آورده بودی.
نزدیک آبهای بی‌شتاب رنگ

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

سفت و اندکی گِرد شدم

و پوسته‌ی بنفشم جای‌جای پاره شد.

سر و گردنت افسرد

و سایه‌ات سه‌گوش بر کالبدم بارید

و پر و خالی و آن وقت خاموش شدی:

سیاه و سفید، سیاه و سفید، سیاه و سفید.

***

به همان تاریکی بازگشتم.

سایه‌ام را به دست می‌آوردم

کینه می‌اندوزد

پیرامونش را می‌تراشم

دماغی کوتاه دارد که بیزار می‌دمد.

سربزنگاه می‌رمم.

کنار حوض خشک یله شدم.

***

هنوز شرم دارم.

اگر کمی لنگ بکردم

و شکم خود را بر چمن نمور می‌کشیدم

اکنون بینی‌ات خزه‌ی چرب حوض را نبریده بود.

روزی گردن کوچکی داشتی و افسرده در بخارهای آبگینه می‌خمیدی.

آیا تو دانش موسیقی را به پایان رسانده‌ای؟

رگ‌وریشه‌ام می‌تپد و تک‌تک می بُرَد.

چه سرخوشم. بهتراست فراموش کنم.

گویا آخرین فرد در هم ریخته‌ام، و سر در حوض می‌کشم

آخرین از رمه‌ای بی‌شبان که به آخر رسیده است

و هیچ کدام (به یقین می‌دانم)

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

چنین کودن بر خود چنگ نینداخته است.

***

می‌شنوم

نوک تیز کلاغی

سربزنگاه

یالم را بر می‌افروزد.

خرداد 1378

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

15. کشتن رستم سودابه را

دو سه روز است کاخ و کوهسار کمرنگ را می‌پایم
تا لحظه‌ای خاموش سر باز کنند
گو اینکه همهمه‌شان نزدیک است روشنم کند.
دمرو شدم. دلم می‌کوبد اما عرق نکرده‌ام.
خدایا چندمین فصل بی‌بارانی است؟
کارم تمام نشد. تکه‌های چرکی‌ام جابه‌جا می‌شوند.
چرا گوشهایم این قدر بی‌صدا پژمردند؟
به عرق سبز خود می‌نگرم. هیچ خشمگین نشدم.
کاش گرماگرم فرو غلتم. سرگیجه ندارم.
خوب بود دست‌کم دلخور می‌شدم.
کور بودم. خدایا غلط کردم. اکنون چشمهایم را می‌بینم.
هرگز چنان مباد. سوراخهایم را می‌دیدم.
با خود بازی می‌کنم.
دو نیمه‌ی هراسانم آسان به هم رسیدند.
کاسه‌ای خون ته گلویم در تاریکی می‌جنبد
و رشته‌های چرکی جوانه می‌زنند.
باز هم خشمگین نشدم.
برگچه‌های شیریِ گیسوانم را خیس تراشیدم.

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

از پرده بیرون تاختم.

شرم داشتم چرکاب سرد خود را بجنبانم.

بدقواره به یک سو می‌نگرم.

چرمم بدون فردوسی می‌لرزد.

و اگر گیجگاهم کاری کند

در شبستان داستانی بلند خواهم پرداخت.

هر دو سوی خود را خش انداختم

تا دنیا تیز و درخشان در تنم افتاد.

دو نرگس دژم در دَم گرم صبحگاهی پلاسیدند.

به زمین زیرین رخت انداختم.

در سایه‌ی سنگین

تا دیرباز

به قوسهای درست و تنومند

بر کاشی خشک رشک ورزیدم.

تَهَم سالهاست پیکرک زنی جا افتاده می‌سوزد.

در آخرهای دست نخورده‌ی قالبمان

پس از آنکه پکر و خوابزده پا کشیدم

برکه‌ی سنگی‌ام بر افروخت.

با نفس آب به هر سویی لرزیدم.

خاک تُرش زابل را مزمزه کردم.

چه می‌شد اگر همچه روزی از نافی نوبر بیرون می‌خزیدم.

پهلویم را پاره کن.

چند روز است فقط بریده‌بریده خوابیده‌ام.

فغان، روی خود را می‌خراشم. موی خود را کندم.

و تکه‌گوشتی، هیولایی از پشت دیگری در طشت سرید.

اکنون کار به انجام رسیده است.

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

خرداد 1378

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

16. هزارتوهای بورخس به روایت احمد میرعلایی

اگر کورمال‌کورمال بخزم سرانجام از میان جویهای تاریک اصفهان به دیدگان خورخه لوئیس بورخس باریک خواهم شد و بی‌درنگ می‌انگارد:

چقدر متنفرم از پرنده‌ی بی‌پناهی که در ژرفای ستارگان لبه‌دار
نیمه‌شبان می‌شتابد.

***

بوی پنبه‌ی تند و ظرفهای چوبین
هر چشمی را می‌گشاید.
بورخس کم امان می‌دهد
بیزار از پرنده‌ای که آسمان سرد را کینه‌توز می‌بُرَد
در یکی دیگر از توهای خود می‌نشیند
و به کرمکهای سیاره‌ی خانگی‌اش می‌پردازد.

***

حالا زودتر خودت بگو، هه هه هه
چند هزارهزار سال توی راه بودی؟

***

حمله‌ای دیگر با گلشیری و کسی دیگر در آبهای مروارید ولنگار شدم. از پشت سرش گلوگاه نوکدارش را پاییدم. یقین دارم دست‌کم بیست سال زودتر در پای چشمه گردن گلشیری تیز

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

خواهد ..... و موها و ناخنهای کبودش چند روزی خواهند رویید اما همیشه پیش از خواب، حتی امروز، دشنه‌های سخنگو و سیمهای نورانی را در جاهای پرت دور از هم می‌چیند و با زبان خشک روی کسی را می‌گشاید، شیطان را می‌ستاید و در بطن پرنده‌ای ناشناس یا نمی‌دانم سر بر بالین درختی قربانی با چشمان در آمده می‌خسبد.

***

اکنون چه زود است.

داشتم خفه می‌شدم و با گلشیری در چاهک سوگوار فرو می‌رفتم.

در رشته‌های گندیده پوزخند خورخه لوئیس بورخس دیسهای سیاه آب را ارغوانی کرد. وَرجه‌وورجه با لبهای کشیده ساعتها آسوده به خواب زدیم با چاقوهای زبان بریده و دسته‌استخوانی. وراجی کردیم و خندیدیم.

آن چهره‌ی مشعشع تابان ....

هوشنگ، هوشنگ این قدر ته چاه نخند. می‌ترسم.

با من بازی نکن.

تو چی کار داری با آب و کُحل؟

چندروزه آن را ترشی انداخته‌ای؟

(سنگ فیروزه‌ای آسمان در نمکزار بلبلهای گنگ

و گلهای کر سالها و سالهاست می‌گدازد.)

همین زمستان آخری تا چند پسین

نوک سرخ سینه‌ام تا آخر می‌سوخت.

دیدی این یکی دستساز نبود.

و گردن تو (به هیچکس نگفتی‌ها) باریک و باریکتر شد.

***

آنچه اتفاق افتاد برای آن مرد دیگر، برای بورخس اتفاق افتاد.*

* بند آخر برگرفته از آخرین سطر دیباچه‌ی هزارتوهای بورخس، خورخه لوئیس بورخس، برگردان احمد میرعلایی.

خرداد 1378

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

17. چشم‌انداز تیز

جهان را اکنون

اندکی می‌شنوم.

جهان را با دندانهای زرد

می‌شنوم.

ورزایی طلایی را در چمنزار خاکستری می‌شنوم.

***

وه چه تیز و داغ

مرغی بیراه

بر آبگیر کم‌ژرفا

پرتو خود را می‌کاود.

***

دست‌کم سه روز است در محاق

دستهایم می‌لرزند.

***

وه چه پرخون و سخت

لب گوشتالوام

بر آبگیر نورانی

می‌آویزد.

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

***

روشنایی را می‌پویم

در دندانه‌های نقره‌ای البرز.

و گوی خاموش را

با پوست و دندان در می‌نوردم.

***

در بُزروی شیری هیچ نایستادم.

زمین همچی گرد نبود.

چه فاصله‌ی اندکی تا یک لحظه

کش‌وقوس کنم و بداخم

بر بچه‌دان گداخته‌ام بغلتم.

***

و خون تابید در شانه‌های سفیدم.

پنجه‌هایی زبر در کار نبود

تا چند جایم سیاه شود.

زخمهایی ژرف

در ابروانم

واژگون افتاد

و در چشمه‌ی سوزناک خود خفتم.

***

اکنون بهترین کار این بود

که پاها را به سوی نیمروز بگسترم

و سینه‌ام در یک سو بیاویزد.

از این کار مدتهاست ترکهای سختی خورده‌ام

و شادی‌ام دمی نیفسرده است.

***

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

گنبد تیزبرگم
سالهاست از کَری
می‌گدازد.
در تَف چمنزاری خاکستری
بر ورزایی طلایی
دست می‌سایم.
***
دنیا را بارور نکردم.
سیمای بورم همچنان
هوا را می‌سوزانَد.
خود را خراب کردم
گِل پخته را برش دادم.
سیاهپوش در گنبد
آواز تلخ و اندک‌اندک گوارایی
از دهان شِره‌ام تراوید.
خیر، گنبد ناگهان
جهان را
با همه‌ی شکلهای کجدارمریزش
بر چنگهای جزغاله‌ام
در نیمروز نواخت.
***
چه تنها جهان را
با دهان بویناک
خالی و تمام
شنیدم.

خرداد 1378

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

18. خانه‌ی مردگان

همین روز بود هنوز.

* * *

یکی از روزهای خدا در روشنایی گوش زمردین خود

دمق نشسته بودیم.

آسان سرخوش می‌شدیم.

گونه‌هایمان شبنم می‌ریخت

و سایه‌روشن پلکمان بوی گُلاب می‌گرفت

و ور می‌پریدیم.

جز این چه می‌توانستیم فکر کنیم یا یادداشت کنیم؟

حتی وقتی پرخواب و پابرهنه نزدیک ظهر

به طرف دروازه‌ی آهنی می‌جَستیم

صورتهای خاکی رفتگران و دختربچه‌ها و چند تنی دیگر

چرا تا شبگیر پوست ما را نمی‌خوردند

و دلزده چند بار به آبدارخانه نمی‌دویدیم؟

به‌یقین می‌دانم هر کس با هر جنس و .....

سایه‌ی آن ..... دراز و کُند را

بر چهره‌مان می‌دیده است.

.... که بوسیدیم

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

چه بسا مهربان خواهد شد

با پیش کشیدن کاسه‌ای ..... .

و ته‌مانده‌ی آن را بزودی سر خواهم کشید.

***

حتی اگر صورت فلکی سیاه می‌زده است

باز هم سخت بود چیزی را یادداشت کنیم.

تنها درسی که بلد بودیم، چند برگ ..... بود.

و آن که ..... بود آن را به کار می‌گرفت

و خود اصلاً اهل این کار نبود.

***

ما خود این‌کاره‌ایم.

به خود می‌نازم.

با دو سر زهری

امشب را چگونه بگذرانم؟

بروبچه‌ها با دو سوی خوشتراش

خیال برشان داشت دوباره باز خواهند گشت.

وقتی بوق سگ میخکوبمان کرد

هر چه در پوست تکیده‌مان دلچسب می‌شد

با تیغهای زمردین پخش می‌کردیم

و خمیده در بارانهای اطراف می‌بارید.

در حاشیه

فراموشکار و نجس بودیم.

حدقه‌های ناپیدای رویمان

گوشت و عسل راندند.

یواشکی اکنون

کم نیاوردیم.

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

آیا خواستیم خود را دست بیندازیم؟

دل نمی‌کندیم.

خودِ تو چندپاره شدی؟

***

امروز بند نمی‌آوَرَد

پوست را نازک و بور کرد.

کمرو و گنهکار چیزکی از زبانمان در رفت.

یکدست و خسته در سایه‌ی ژرف دیگری

به پیشانی و بینی و لب خود خندیدیم

و دلهایمان را کثیف کردیم.

از خدا می‌خواهیم در هزاره‌ای بی‌تاریخ

سربه‌سر تن به خواب دهیم.

اما تو صورت خاکی‌ات را از دست نخواهی داد.

بی‌آرزو و مزد پس از نُه سال گَردگیری

هرگز در سخن کسی ندویدی.

حتی در پرده به پیکر خودت هم چشم ندوختی

شاید در خواب، در خواب برای خوشاهنگی سوختی.

تیر *1378*

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

19. برج فراموشی

شرمسار اکنون پی برده‌ام ماهی برهنه‌ی بی‌تاجی چند روزی است در بادهای سرخ و تیغهای آتشینی که تا شبگیر می‌بارند، به این سو غلتیده است. و گرچه اندکی ترشیده است، جیک‌جیک نه، ناله‌ی کوتاهی دارد. البته چشمهایش را با درماندگی می‌بندد. سالهاست هیچکاره بوده‌ام چرا که با بددلی به فارسی خود می‌پرداختم، اما حالا زبانم ریزریز و سبک شده است. در حاشیه‌ی مادینه‌ای که دلیرانه می‌تابد، تاب نمی‌آورم. در آبدانه‌های شرجی، شبانه می‌دمم و دمرو با این خیال می‌خسبم که چه رنگی چه نشانی از خود می‌بینم اکنون شرمسار.

***

هنوز می‌ترسم برخیزم. در پرده‌های خالیِ باد می‌پزم. چندی است هشیار در دودی پلنگ‌گونه نشسته‌ام تا روشنایهای بریده‌بریده را از سفیدی هر دو چشمم بزدایم. به گردن خالی خود می‌کوبم. گویی آنچه نگاشته‌ام، برای سرگرمی نه، برای سر دواندن دیگری وانموده‌ام. ناامید به رگهای بکرم گوش می‌دهم، لجن‌خوارانی سرگردان که روزی بر شقیقه‌ام خواهند رویید. آیا تا اینجا هر چه بود، شرح اندامهای چندگانه‌ی انگدروشنان و هویدگمان * بود؟

***

آیا راهی به گلویم رسانده‌ای؟ در لگنی از آب چسبناک زرد کرده بودیم تا شنزار هوا سوراخهایمان را تنگ ببندد. هووی دود را با نیش سیاه خود بی‌هوش می‌دریدی. جانوری انیرانی در دنگالت پرت چرخید. به هر قیمتی نمی‌بایست سگدو می‌زدم. هرگز یکریز و با چشمان رمیده شبگیر به جیرجیر تیغهای بریده نیندیشیده بودم. ظلمت بی‌شک بر شانه‌های اره‌دارم می‌تاخت. سر برهنه‌ای را می‌شناختم که پیشانی‌ام را می‌شکافت و آهسته و با دقت چند بند از هو ویدگمان را در نفسم

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

می‌گزارد.

***

هو ویدگمان

***

چه ظلمتکده‌ای خاموش و پست.

بر نَفس خود می‌گریم.

***

پلنگ بدخیم در بهار

تاج بی‌بو را

در قیلوله‌ی بعداظهر

می‌دَرانَد.

چهره‌ی آزمند خود را

به رنگی اندوهگین در آورده است.

***

کالبدهای نو

پلنگ را دلتنگ کرده است.

***

اما درهایی که در بادهای سیاه گشودی

یکشبه با چشمهای کورت پر خواهند شد.

با خوشخیالی

زبانت به‌آسانی

در تاریکی ترشید.

***

از راههای درشت و سوزان

ناله‌ی پلنگی

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

پلکهای خامت را

تکان داد.

***

روزها و ساعتها را می‌شمارم

در دود و آبهای سوزان.

و بندبند نگرانم به هم می‌پیوندد.

***

در بهار پوست می‌اندازم.

***

سرداسرد دلم می‌تپد.

خود را فریفتی.

و جیغ پلنگی

بوی کهنه‌ی مردانه‌ای را

در کام تلخ و ناچیزت

زنده کرد.

***

چه بدگمان و پریشان

در آن بعدازظهر تابستان

فارسی سره و آسانم را

تکه‌تکه می‌شنیدی.

از نوک دیده بودم گند می‌زنی.

و به یک نظر دودی می‌آمدی.

آن روز

به هیچ زبانی نمی‌اندیشیدم.

***

و بی‌شرم و شادمان

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

با پنجه‌ای تازه

کیسه‌ی نخ‌نمایت را

اکنون که جانت

خُل شده است

هوشمندانه می‌درم.

* اَنگَد روشنان (روشنان دارا) و هو ویدگمان (خوشا بر ما) دو سرود مانوی هستند به پهلوی اشکانی و هر کدام با همین کلمات شروع می‌شوند.

تیر *1378*

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

20. ساختن بهشت

پس از اینکه چشمهایم رو به کبودی و سردی رفتند و در میانه‌ی چهره‌ام غنچه‌ی سنگینی را با ندانم‌کاری خوب فشردم، پس از سالها (نزدیک به بیست سال) اکنون در این بعدازظهر طلایی یک بالم را که بدون پر است، در بوهای نیامیختنی آشپزخانه می‌لغزانم. تو می‌گویی آن بازوی دیگرم که سالها و سالها در تاریکی به یک سو می‌پیچید، خواهد لرزید؟ بی‌شک چنین است. سنگ ناب دندانم را می‌چشم و با درد و آزردگی ناگهان صدها پولکی را که در گوشه‌وکنار پله‌ها و آبخوری و باغچه‌ی سوخته سالهاسال پیش ریخته بودم به یاد می‌آورم. چه بدبختم با آن کمرگاه پیچ‌درپیچ و سینه‌ی کوچک و ترشی که هرگز نمی‌آرامید و در دالانهای کدر و خاکی ذره‌های روشنایی را بر می‌گرفت.

***

پر و سنگین پس از آن همه سال به چهارکنج خشک خود انجامیدم. چه کنم؟ در جایی شیشه‌خرده‌های رنگدار را خواهم جست. زه زده‌ام. چقدر تازه‌ام. با نَفَس تنگ بو برده‌ام پس از چند هفته به‌درستی و بی‌چشم‌ورو این بار در کناری بُرَنده و بدبو با زهدان کنده دیوانه‌وار و سربه‌هوا خواهم گریست.

***

هرز رفتم.

دلم بر می‌آشفت شامگاه

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

از زانوان لخت

در خوناب گرم.

و دستپاچه همان طور ریز روییدم.

***

در میان هزاران بوی ناجور و گاه خوش‌یمنی

که در آشپزخانه می‌وزید، بیمناک

بوی تخم کدری را بالاخره یافتم.

بر زانوان کوتاه خود ساعتها ژولیدم.

پس از سالها دربه‌دری آب و گِل خویشاوندم را می‌شناسم.

.....

در سایه‌اش چند بعدازظهر دردناک خواهم غنود

و از چروکهای بی‌بازگشت پوست سیر خواهم شد.

اما شانه‌هایم همچنان فراخیده‌اند

و گیسوانی در شکافشان

پرآب و سنگین ریشه انداخته است.

با ولع سوسوی شیشه‌خرده‌های جانم را جویدم.

وای بر بختم.

پاره‌های کورم خاکسارانه در خود تپیدند.

می‌ترسم به یادشان آورم.

در کناری خواهم گریست.

پیکر گوشتی‌ام جان‌پناه مفتی بود

تا بی‌آسیب همه چیزم را به کار گیرم.

و ذره‌هایم با پرتویی نرم در آب می‌ریختند.

***

دیگر چه کیفی می‌برم

.....

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

رگه‌های خاکی روشنایی را دست می‌مالم.

نمی‌توانم از خود دست بکشم.

در زیر با شکم خالی

به تخمهای سوخته رسیدم.

***

در کناره‌های ژرف خود (اکنون پس از اینکه آزاد شدم، اجزای جسدم پرت‌وپلا می‌گویند.) پی بردم بیکار این بیست سال پیرامون ناف زنده‌ی خود می‌چرخیدم. و از گردش هوا هزاران بوی پلید در مژه‌هایم خزید. با دلخوری پس از مدتها به بویی خویشاوند که طلا بود سر جنباندم:

- اینک منم، درست و پر، نرینه‌مرد.

- خوش آمدی.

تیر *1377*

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

سوم. پیشگویی زمان اکنون

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

21. سیمای پنبه‌زن، کار ون‌گوگ

شهر ون‌گوگ شده است.
شهر نیست. تکه‌های تبدار پوست جانوران
و سروهای کوهی
در دودهای مخروطی زرد خیز بر می‌دارند.
حالا ناپیدا شدم.
بسیار جوانم برای پنبه‌زنی
پدرم هیچ وقت پنبه نزده بود.
تیک‌تیکِ در هم شکستن جفتی ریگ را شنفتم
و نوک سینه‌ام پر شد از خون سیاه.
تن‌تن، تن‌تن. در گرمای درختان
به دستم نیامدی. دوباره از تو گذشتم.
خود را می‌یابم در هوای گرفته‌ی زیرزمین.
از سرانگشتانم چند جرعه‌ی زرداب بر دسته‌ی تارم چکید.
پس از طوفانهای روشنایی بر جسمهای هرز

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

بر استخوانی سوراخ و کوبیده می‌لغزم.

سروهای نیم‌قد در چارسوی باغ جنبیدند.

امشب تا آرنج در حوض دست خواهیم کشید.

بر تخت چوبی ریسه رفتی

و مانند جن جسدت خالی بود.

***

شگفتزده بودم از سر کوچکت

که در سایه‌ی مادیانی می‌سوخت.

در خاکستان ابری روز خاکسپاری پدرم

مادیانی با پوزه‌ی فیروزه‌ای خوشحال زایید.

آن روز روشن رو در صورتک سگها

زنی تازه کنارمان خمیازه می‌کشید.

***

سر افکنده به اخگرهای عود و سروی

که در آخرشان از دست و پا افتاده بودیم

با چشمهای کور اندیشیدم.

اقیانوس سربی زمین

بر هیکلهای بیزارمان می‌پیچد.

***

دوباره از سروهای کوتاه چارباغ می‌آغازم.

چون آفتابه‌ای بی‌چشم کج می‌شوم

بر تارهای بی‌آب و بی‌نور.

بی‌رنگ‌ورو آسوده می‌شوم. هیچ جا نبودم.

مرداد 1378

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

22. ترجمان الاشواق*

آن من هستم که هنوز کنار چارپایه دستی می‌جنبانم و بوی سوختگی‌ام
پس از شامگاه در تیرگی دلباز بیرون می‌پیچد و ول‌کن نیست.
تو نگو یک چله‌ی دراز روی زانو نشستن برخی اندامها را بی‌اختیار می‌کند.

* * *

باید برای آن مرد بگویم
که پس از گذر از تاریکیِ باران
بر سنگفرشهای سرد خشکیدم
و در شاخه‌های دراز آسمان
چند کلمه‌ای مجوسانه و ارمنی
از میان ترکه‌های بلند آرمگاه و گلزار
شنیدم و شعر نو را
پیش شیطونکهای سوگواری
که در برف و لای کوچکتر می‌شدند

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

و از هوشنگ ..... می‌گریختند

فراموش کردم و سر شب

کلاغی بودم در شاخه‌های

آفتاب و هه هه هه

96/کارنامه‌ی قهوه‌ای و کبود

آن رخسار درخشان

یخم را آب کرد

چه گویش تیزی

چه سبیلهای روشنی

در سردابه و به روی شکم افتاد

* * *

هیچ به رنگ‌ورویش نمی‌آید این همو بوده است که هر شب

پچ‌پچش را خودسرانه برداشت می‌کردم. و اگر او نبود

اکنون پوست و گوشتم جرأت نداشتند یواشکی بجنبند.

* * *

پشت به تو به جویبارهای یخی اصفهان می‌اندیشم

به آن نخستین مرد که لهجه‌ام را دَم اول خواند

و شرمسار در آبادیهای اطراف قایم شدم

جانوری بودم با رگهای زرد و ولرم

و زیر ابرهای نزدیک می‌لرزیدم

یواش‌یواش همشکل خرسنگهای زنده‌رود

دماغم تیز و نگران بود

و اکنون روزانه بیشتر از چند جمله‌ی کوتاه

در وزنهای شکسته دست نمی‌گیرم

* * *

نمی‌دانم الکل چندروزه سرانگشتانت را باریک کرد.

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

به شانه‌هایت رو کرده‌ام. و دندانهایم به هم می‌خوردند.
چه ریگهایی در وجودت سوهان خورده است. آن شب
در میله‌های سیاه نالیدی. بیهوده سگدو می‌زدی.
خوب که ..... نبود. اکنون عضله‌ای با پنجه‌هایمان می‌ساخت

و هول ورت می‌داشت به این سوی گونه‌های خونین سگگاوان.
***
حتی آن چند جمله‌ی اضافی نیز دنباله‌ی مرگ بود
آن هم از زنی که زود بر چمنزار یخزده ول شد
بوی اسید پس از چند فصل می‌توانست
حتی ابروانم را بر افروزد
اما زمزمه‌ای هولکی با مردی که زودزود
دیوان را می‌بست و دمرو می‌شد
هیچ در یادم نیست
بازوانم زرد و زمخت نشدند
و سوگند به چشمانت خوردی در پایم
فربه و کثیف خواهی غنود
***
همیشه حاضر بود بر صخره‌ای تیز
نیهای زوزه‌کشی را بپایم که در باران گل‌آلوده می‌سوزند.
***
می‌گویی حتی در کراجی، گجرات
نمی‌توان بیش از شش ماه در مهمانخانه‌ای نشست
در آن نقطه‌ی خونی و یخی
***
گرچه بوی تیزاب از امروز شنبه از روده‌های پیچان درز کرده است

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

کسی ما را در خانه‌های آنجا درست به جا نیاورد.

* * *

..... در گورستان گبرها ندایم داد

در رود تاریکی که در آسمان پایینی دود می‌کرد

تاجی دوده به شانه‌ام آویخت

98/کارنامه‌ی قهوه‌ای و کبود

هزار و یک فصل را بریده‌بریده از سر گذرانیدیم

بیدهای بارانی خودمان معلق

در راههای فرعی می‌سوختند

* * *

آن زردابه‌ی تلخ بر صورتمان خشکید.

سلانه‌سلانه چون درویشی ماده و دروغزن

همشکم شدی با من که چهل سال

ترجمان الاشواق را نیمه‌کاره گذاشته‌ام

اما شنیدم در اصفهان هوشنگ .....

آن را یکریز در سایه خوانده است.

* ترجمان الاشواق شعر بلندی است که محیی‌الدین ابن‌عربی پس از دیدار نظام اصفهانی سرود.

شهریور *1378*

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

23. سرانجام زندیق

نرم‌نرم
با دستی پنهان
در جامه‌ای ارغوانی
پوستم می‌تراود.
***
اندکی پیش از شامگاه اگر کفتارها
از خاک تفتیده بیرون نیایند،
پس از جا گذاشتن بوته‌های مین
و تپیدن یکدست در سینه‌ی باتلاق
و شیونهای مستانه در دهانه‌ی رود
ماه بزرگ را در مسجد بغداد
با دیدگان ساییده
خواهم یافت.

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

ای خداوندگارم مانی

اینک بازگشته‌ام.

بزودی خواهم گفت

چگونه به اینجا رسیده‌ام.

* * *

100/کارنامه‌ی قهوه‌ای و کبود

خنکی انارستان

هر بچه‌کفتاری را از هوش می‌بَرَد.

شاید از خاکریز یک فرسخ جلوتر بیفتم.

پس از نیمروز

به دو مندایی پدر و دختر خواهم رسید

که سبدهای رطب و خرما را

در سایه‌ی کوتاه باغ می‌چینند

و بدون آنکه بشنوند یا ببینند

در رودخانه‌ی بیگانه فرو می‌روند.

باز هم خوب است

یک شبانه‌روز چند شهر را گذرانده‌ام

و به گور نیاکان خود خسته رسیده‌م.

سایه‌ام که تا سحر خود را می‌خاراند

در چارراه درختان کمبار یواشکی در می‌رفت.

و خانقاهی در کار نبود تا پاها را دراز کنیم.

* * *

فکر می‌کردم دست‌کم دوا و گیاه و رنگهای بهشتی‌ام

دربانهای بدخوراک را سرحال خواهند آورد

و شوخی‌شوخی به خانه باز خواهم گشت

و آن چند جمله‌ی آهنگین سامی را

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

خوب در وسط خواب خواهم خواند.

چه خوب بود الان در آبی سرد می‌نشستم.

***

چهاردهم آوریل

آهنگ مرگبار شهرداری یازده بار نواخت.

به دست‌وپای خود افتادم.

سالها بود از ریختم خلطی نریخته بودم.

اگر شبانه شراب دستساز نیشابور را با نجوا می‌زدیم

حالا سبک از کناره‌ی درختان بی‌بر می‌گذشتیم

و نگهبان زردنبوی فارسی خنگ می‌شد.

در چنین روزی غبار بنزین

پیرامون برگهای آتشین می‌پرد.

حاشیه‌ی حوض مال نشستن نبود.

بیشمار صورتهای سگ‌اندود در آن جایگاه

کمخواب چمپاتمه زده بودند تا به گرمابه بروند.

حالا می‌فهمم اگر چند سال عقب می‌ماندم

در پوست کفتارهای شیرده یا گورکنهای خوش‌گوشت می‌تپیدم

و فقط ردیف پیشین دندانهایم زنگی و کند می‌شد.

اکنون چه کنم؟

در میانه‌ی درختان بالا و پایین رفته‌ام.

دیری است خواسته‌ام خانه‌ای بخرم

با ستونهای سوزان خرما

و جانورانی که در مهتاب

کورمال به دست سفیدی که از جامه‌ام بیرون می‌زند

راست بکوبند.

و هر دو دستم در قبای ژنده‌ام لغزیده‌اند.

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

به کارزار نرفته بودم و در بیابان نخجیری نجسته‌ام.

گاهی شراب و دارویی در آمیخته‌ام

تا نزد خداوندگار خود سر بلند کنم.

ایستاده بودم تا دست از سفره بکشند

و شمرده می‌گفتند ای فلان کس خوش نیامدی.

و در پشت سرم ناکسانی می‌گریستند.

پَهلَوی‌وار به خود پریدم.

و این خواست خدای بزرگ بود.

بیست‌وشش روز گوشت و آب را از تن خود در غل و زنجیر ستردم.

چهاردهم شهریور، ساعت یازده

دوشنبه روزی دور از آن مرد که پدرم بود

و دخترک خواهرم، زبان تلخم در خود پیچید.

شکمم به دندانه‌های بنزین خواهد آویخت.

نرم‌نرم پوستم می‌شکافد به رویِ

دو نره‌کفتاری که ترسان و آبرومند

در پسِ پشته‌ای پناه می‌گیرند.

دیگر گولزنک و بازیگوشی است

آن هم دور از بغداد و شاخه‌های روشن انار

پاسخ بیوه‌زنی پخته و بی‌لبخند:

- «اینک بازگشته‌ای

ای پسری که وطن را از یاد برده‌ای.»

مهر 1378

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

24. سنگ تمام

و درنگ کردم یک شبانه‌روز با هیچ تکان و اندوهی
و تکاندنی گیج
تا آن تکه‌های تبدار
نیشهای پران
نقطه‌های بی‌حال و گستاخ
که سبز نبودند
بر فراز دو ساق چسبیده و فرتوتم پر کشیدند.
و بی‌درنگ چپم لرزید.
***
خدایا چرا نمی‌بُرم؟ به کدام دندانه بپردازم؟

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

بندهایم در بخار چشمهای کم‌نورم می‌جنبند.

و خونم سخت و سفید

در سایه‌های گرمابه و بعدازظهر نپاشید.

* * *

در این سوراخ تمام

که آسمان پهن

مرز آن را به هم ریخته است

چرا شورابه نزنم؟

ولی آن شب سنگین پس از خاییدن خاک تُرش

زوزه‌ی اسبی کوفته در لای‌ودرز گوداب

پُرَم نمی‌کرد. چرا قلبم

نمی‌ریخت و در خواب بزرگ می‌شد؟

و دره را سنگ کرد.

تو این را به هیچ کس نگو

آن سال هیچ خوابی ندیدم.

و در دود

زمین به پایین رسید.

و مزه‌ی بلوطی پخته می‌دادم.

تا صبح با پیشانی استوار

در پناه صخره‌ای نشستم.

آسمان دلیر کجکی فرو رفته بود.

* * *

چه دیر با صورت بی‌پیرایش

در وادی فضله‌های سبک

اندیشیدم به دستان سرد آرایشگری

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

که بی‌خشم و پیاپی دماغم را نگه می‌داشت
تا هوای بی‌خَش و تاریک بلوطها
هیچ جایم را نخراشد.
و آهسته در دره‌ی خشک شیهه کشیدم.
***
و اکنون درنگ کرده‌ام یک شبانه‌روز.

بریده خواهم شد زوزه‌کشان در سنگ و لاشه.
با آن جمله‌های پی‌درپی و بی‌رگ و اندوهگین
پیکر ماه و رد سُمهای سنگین را زیرورو کردم.
و تیغی آتشین گاهی آسوده
سایه‌ی خرسنگها و چشمه‌زار را می‌برید.
ورزای کوهاندار زردی
در گرمای بلوط
عرقی سرد و بدبو ریخت.
***
دوباره به گرمابه آمدم.
چراغ دودناک را به زور در غرقاب افروختم.
به تیغه‌های روشن که در زنگار خاک
گل می‌دادند، بزدل شدم.
و جز این به نیمکره‌ی بی‌روزن هوا
دست آویختم. چه رنگ بود و بو؟
روغن سوخته
در آغاز چک‌چکی بود
در شیارهای ریز تنه‌ام.
***

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

و این یک شبانه‌روز

به آن صد سال اندوهگین اندیشیدم

که خسته در هوای کبود

کز کرده بودم بر لبه‌های کم‌رمق.

و خوب تلنگر می‌زنند به صورتم،

و تبخالهایم می‌شکفند.

آن یک شبانه‌روز می‌ترسیدم

تاچ نگرانم

هیچ نجنبد.

آبان 1378

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

25. چاه و چراغ

بن چاه را نوک می‌زنم.
در گوشت و موی شب می‌آشوبم به چنگ بگیرم جسمی ریخته را.
و تفاله‌ی زمردین چشمی ولنگار می‌لغزد.
با سر بسته و تنها یک دُم پریدم در ترشابه‌ی وجدانی.
در آن میانه خود را می‌بندم.
***
سگ دیدی بدون نوک در ژرفنای یکدست بتازد؟
می‌ترسم بالهای نیمدارش بسوزد
و تک افتاده به آبشخورهای دودی چشمها را باز کنم.
سرپناهی با مهره‌ای در روزنه خواهم آفرید.

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

***

در میانه‌ای می‌خواهم سفت خود را ببندم.

در چرک وجدانی تازه‌بالیده زرداب تندی را می‌بویم.

و پیازچه‌ی نرگسی بی‌شُش و بی‌بزه

در گل‌ولای امشب تکانکی می‌خورد و باز می‌بندد.

همین یک لحظه گرم می‌شوم تا خوب بیندیشم

به چراغهای بی‌دریچه و چاله‌های فروزان هوا

و دری که کوبیدم و بر تختی تمرگیدم.

و راست از سوی رو به کوری کله‌ام

دست کشیدم به گرمای آبدانی لیز

بر شکم و پاهای کوچکم.

***

پنجه‌هایم آهنگی هرزه‌لا و ناشناس در سردابه‌های روشن داشتند.

پس از ریزه شدن موهای نقره و بارش خاکستر نرم

همین لحظه که در بخار قهوه‌ای (تا دیروز کبود بود و خاکستری)

انگشتان پیر به هم خوردند و نوکمان گل داد

ناگهان سروته آن لالا لایلای بیگانه

در سرمای مهمانسرا نطفه بست.

و دیوی بر نَفَس تازه‌دم ما سایه انداخت.

در نخستین‌شام پرکافور نوک زدم ته لجن

به بغضی، کیسه‌ای ترکیده، وجدانی.

***

وقت سحر مرجانهای پکیده‌ام روشن کرد گردوغبار ابروانم را.

می‌فهمم تا اینجا نرفته‌ام.

در این صورت در سایه‌ی زلف خود راست می‌نشستم

و خشهای تاریکم رفته‌رفته بر بیضه‌های پروانه

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

سست و سبک می‌افتادند. این طور نشد.

ناگزیر به ته خود نوک زدم

پنجه‌های کشیده‌ام را ستودم

تا یک بار بزایم.

می‌لرزم.

در بخار چسبناک مچهایم به خود رسیدم.

* * *

آن گاه این درنگ را نمی‌توانم به سر برسانم

چشمکهای روشن پایین تاختند

پرهای سفید شناورند

عینکم را مچ کردم تا در شب نلغزد.

آن همه چکه‌های درخشان

سگی بی‌حال را در گوشه‌ای ساختند.

زود پهلویم زمزمه‌ای کرد.

دوباره به خود نازیدم.

شاید بانگ بردارم یا بدگمان شوم.

پیش از آنکه سحرگاه در میانه‌ام گوهری بیدار بگسلد

تَهَم دست و پای سرد سایه‌ای می‌جنبد.

پهلویم را خواهد دوخت.

همین لحظه گرم کارم.

کتف و پیشانی رنجورش

و پوزه‌ای گلگون را

به گمانم مالیدم.

آذر 1378

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

26. گلستان ریز

برگهای ریز رنگهایی بودند که گاهی به هم می‌سابیدند و بی‌حال در چارباغ می‌افتادند. هیچ نمی‌خواستم سرانجام به ریزه‌های برگ برسم.

و سر رسیدم به دندانه‌های کوتاه گرمسیری.

و هنگامی که در هوا به هم می‌سابیم، غژی خندان می‌کنیم. و بر برگه‌ی شره‌ات نشد لبی بسازم.

* * *

خوشحال شدم. بالاخره با الفبای پیش پا افتاده‌ای که عمری باهاشان دندان‌قروچه می‌کردم، یواش‌یواش دارم زندگی می‌کنم در باغ تعطیلی که شنبه‌ی ششم را به یادم آورد. تو اهل

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

گورستان نبودی. ترسان آخرهای روز همه چیز را تماشا می‌کردم. زنهای گریزان، گوشتهای سیاه و چرخ کرده، توریهای سفیدِ سفید، وزنه‌ی تن تو، تن تو می‌خشکید در سایه.

سگماهی غمناکی از تک‌درخت و بوته‌های شن و قیر خزید. حاضر شد آب شور شکم را فوری کم کند. حالا چه کار کنیم؟ مارپیچهای باغ کنار آجرها خاکستر شدند.

***

همان طور ته‌رنگی از مشتی خاک سوخته را کنار گونه‌هایم می‌شنوم. خرابه‌های ولرم قسم می‌خورم تا صبح هدر می‌روند. هیچ چیز ازت باقی نمی‌مانَد. برای همین بود که در سیاهنورِ روز داشتی به شانه‌های کُندم می‌آویختی. همه‌ی باغ تعطیل توی خیالم بود. گشنه و درمانده از گورستان بیرون زدم.

***

بدم می‌آید تنه به شکل برگه در آید یا دوباره برگ دهد. رگ خوب است در زانوانت صدای ریگ دهد. رنگش در کتفم بر گرفت.

چند سالی است ازدخمه‌ام در رفته‌ام بی‌نام و دنباله‌ای. پوست چرکمرده‌ای اندوخته‌ام که ناباور می‌تپد. تا صبح می‌زد. و یک خاک‌انداز خاک‌وخل ریختم بر کرت سنگواره‌های خُل. خوب که در حباب نبریده‌ی هوا دست‌دست کردم، پوزت خندان در سایه خشکید. از میان پوست خود به چنگت نزدیکتر شدم. هر روز چند ساعتی شناوریم و دلهای شور و خاکستری‌مان همبند می‌نشینند.

***

بچه‌ها، بالاخره از یک شکم بیرون زدیم.

چه زشت بی‌وزن شدیم.

بی‌دست‌وپا غلت زدیم. قلقلک شدیم.

چه خوب قافیه‌ات سابید، چه‌چه.

***

چل سال الکی بیرون از شکم با موهای کم‌پشت و شانه‌های باریک به برگردانهای خود پیله کرده بودیم.

***

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

اما در پشت لوله‌ی ناف اکنون به‌به لب یکی‌مان پایین می‌کشد. و بی‌درد خندیدیم. شاید بعداً درد بکشیم. درسته با صداهای نبسته در دماغ قه‌قه به دنیا آمدیم.

دی 1378

27. زیبایی‌شناسی اولیس جیمزجویس

نابجا در رؤیا وزن کردم رنگ
و ریایت را جابجا.
نارنجهای سرد باد را می‌بویم
بر پشت بازوانی نرم. آهسته
به فلزی روشن و اندوهگین می‌اندیشم
که بی‌گوشت و سبک می‌تابد.
تا گلو از شیره‌ی تلخی پر هم می‌شدم

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

به طوری که پشت چشمانم سیاه می‌شد.
همان روز نمی‌گذاشتم به پگاه بکشد
به ستاره‌های چاق و پرآب موس می‌کشیدم.
در زبانه‌ها و نیزه‌های بهاری
که بسیار دوست داشتم با آنها سوگواری کنم
زنی گرد و سنگین نشسته می‌زایید
و دوبرابر در جنگل چشم و خون داشت.
و می‌توانستیم ببینم در ساحل آسمان
گلهای زرد را لای صخره‌های سوخته.
و با پوز مالیدم بوی سایه‌ی سفت را

بر بازوانم. زیبا شدم.
* * *
به اینجا آمده‌ام تا نشانه‌های رنگین را*
زیر دماغ کسی ببویم.
دست‌کم مف سبز و نقره‌داغ گوشهایت را می‌خوانم.
در آغاز تنها رنگهایی می‌تابیدند
که در نقطه‌ی پایانی بعدازظهر
به مغز پکرم با بالهای کشیده می‌کوبیدند.
و همچنان آرام بودم و گدا.
و چرا در آن زمان استخوانت کم‌وزن
و تکیده بود
به طوری که پنج انگشت خود را در آن فرو می‌کردم
و چشمانت باز می‌ماند؟
* * *
اکنون همچنان سبک‌سنگین می‌کنم آنچه نه در
کنار ساحل زیر پا دیده بودم.

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

یواش‌یواش در شنها و تاریکی چشمانت

سنگین می‌شدی با شانه‌های افراخته

در هوای تبدار.

به گمانم پس از شرمندگی قروچ‌قروچ می‌کرد دندانم.

آن شب پاها را به دیوار آویختم

و از میان هیکلی که از آن می‌گریختم چون بسیار تنگ و کم‌جان بود،

در استخر شکسته‌ی آسمان

به زخمهای گوشه‌ی دماغت می‌اندیشیدم

و خندان دُم پرنده‌ای روشن شد.

آیا به ..... نخواهی آمد

با لوله‌های بسته؟

* * *

وزن آغاز شد:

وزن لوله‌های بسته‌ی تن نه.

* * *

حالا می‌خواهم وزن کنم به‌درستی با چشمان باز و سیاه

اره‌استخوانت را در کفه‌های بی‌جهت.

مبادا این از پیکر کسی باشد.

* * *

و جهان بی‌تقه‌ای کمین کرده است

و از رویش می‌گذریم.

* * *

آنچه چشمانم روزگاری دیده بودند و از پا افتاده‌اند

در بهار سوگواری می‌کنند یا پس از مدتی کوتاه از بازار

خواهند آمد. چه بد شد بی‌مردی شرافتمند در

قله‌ی کوه. با بی‌رمقی خیلی زود

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

با دستهای خشک در سایه‌ی میدان

بی‌مرد بازگشتی.

اگر در بیرون شهر جایی بود و می‌نشستیم

شاید پرتو دندانهای سبز مامایی بی‌بچه

زهدانها و نافها را می‌شست

و اکنون به چند مرد می‌اندیشیدیم.

یارو تنت را سنگین پیش از پسین در چشم

جا می‌داد و با تنه زدن

به شکلکهای تیز

(آه کجایی) به لوله‌ات می‌پرداخت.

و حوضچه‌ی کف‌آلود

باغ را بر می‌افروخت. و معلوم شد چرغ گیر کرده است

و دو سه روز دیگر نیز بی‌آب خواهم بود.

***

چشم دوختم اکنون. خمیری فراغ

می‌بینم. می‌توان به یاد آورد جفتی دمپایی

را بیرون چیدم. و

خمیر یکی از همجنسهای او را می‌خورم.

وقتی نزدیک بود به آبدارخانه بروم، فلز خاموش شد.

زیبایی‌ام ور پرید. با وزنی دوچندان

کسی از رو نمی‌رود یا روده‌بُر نمی‌شود.

اگر همه چیز تاج داشت از این وزن می‌گذشتم.

* از بند دوم تا آخر شعر برداشت از «دست‌کم این هست اگر نباشد، اندیشیدن از راه چشمانم ..... [تا] با تاجی جواهرنشان عصا بر کف مستقر بر تخت خود، محروم از مسندی مطلوب،....» به نقل از جیمز جویس، اولیس، ترجمه‌ی منوچهر بدیعی بخش سوم: وجه محتوم مبصرات.

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

اسفند *1378*

28. **خشت نژاد**

یکبار نیمه‌شبِ زهرآگین خواندم. نژادم خشتی بود که بعدازظهرها در پرتو گرته‌های لجن پس از گندیدن چای و توتون آن را خواندم. در زمستان داشتم سفید می‌شدم. صبح زود خودبه‌خود در آبتاب ولرم و گِل تازه الکی می‌شکفتیم.

گرمای ناخنها و پوست بنفش خسته‌مان کرد. یواش‌یواش خالی می‌شدیم و نیشمان می‌خندید.

اول تکانی داد. چارزانو به یک طرف جنبید. مردمکهایش کبود زدند و خواند. چربی‌مان را سیاه کرد.

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

کِیف داشت. زبانم بند آمد. کور شدیم. جن سفیدی پشتم خال انداخت. نعره‌ای زد. فرز بر شکم ژولیده‌ام نشست. خشت مرطوبم را بوسید.

خوشم آمد. در هوا گل می‌دادم بنفشه و کبود. چشم در آوردم. یک روز جنم تا بعدازظهر پهلویم خواند. دماغم خیلی فراخ و برنده شد. دانه‌های روشن هوا را باز کردم. نوک پاهایم بر کف تاریک گِرد شد. اکنون خوب در تیغه‌های هیکلم فرو می‌روم.

جن سفیدی تا یک دفعه‌ی دیگر بشنوم، در خشتم با زنده‌دلی جا خوش کرد. چه نژادی. با لشکر دیوان حال کردم. سُمها را به هم می‌سابم. زنگ‌زنگ سپاهی اندوهناک همه چیزم را تا نزدیکیهای نان و پیاز خشکیده به هم ریخت. ورسوز کردم. سردی ناخنهای دیوبچه شانه‌هایم را لرزاند. موی باریکی از میانه‌ی سینه‌ام تا نافم سرید و عرق کرد. چه نژادی. در آن نیمه‌شب زهرآگین دست‌دست کردم. گل سمداری بوسیدم. دستگاهم سفت باد می‌کند. با پلکهای سنگین اندوهناک به آن پیله می‌کنم. این است خشت نژادم که با آن می‌زیم.

در نه‌نم بعدازظهر، بی به هم خوردنی، پرآب و بزرگوار راه را بلدم بی‌اشتباهی در شکار هوا. خوب گلبوته‌هایی است تیز و تلخ، و دماغ و شکم را پروار می‌کنند. به یک حمله خشتم را از اول در دستگاه اندوه‌زده‌ی خود شنیدم.

چون باز می‌گردم و پشت شانه‌ام را وارسی می‌کنم، تا پایین یک لحظه چه کِیفی می‌برم در دانه های کبود پسین.

این منم با بیلی لجن در پهلو. بر زانو سرک کشیدم به هزار پستوی خالی. خشتم ور آمد. بی‌اختیار خواندم. گونه‌هایم را بو کشیدم. در شکم خود لرزیدم.

بی‌جن سفید نعره‌ای زدم با بازوان لرزان. هیچ خوشم نیامد. هر بار بی‌امان خواندم در تنور چند-ساله‌ی خود.

بی‌بروبرگرد کیسه‌ی لنده‌هورم با دل و جان بر سر یک انگشت رقصید.

چه کنم؟ نیشم را باز کردم. در آخرین دمِ سنگینِ روزی پوچ شاخه‌های بی‌چیزم یواشکی جنبیدند. خواستم به یک تپش مچ بگیرم، و گرفتم الآن: هان، خالی بستم.

اسفند *1378*

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

به همین قلم / شعر

1. **ویرانشهر** یکم. شوخیهای ناگوار
(68 و) 66-61 دوم. متنها
سوم. بازگویی شوخیها و متنها

2. **پادشاهنامه** یکم. دیباچه: آب و گِل عشق
76-6 **گردانی** دوم: متن: پادشاهنامه‌گردانی
سوم: پیوست: شعرهای مشکوک و الحاقی

3. **کارنامه‌ی قهوه‌ای** یکم. آن پاره‌ی دیگر
78- 77 **و کبود** دوم. دیوآمیزی بی‌انجام
سوم. پیشگویی زمان اکنون

4. **کجنوشتار** یکم. زندگی نابجای هنرمند
80-79 دوم. تته‌پته‌نگاری
سوم. واپسینشمار

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

5. **در حاشیه‌ی متن** یکم. خانه‌ی عنکبوت
81-82 **الف** دوم. دستنویس غیب‌بین

6. **سوتک گوشتی که** یکم. سوت آشکار و پنهان
83 **سنگ شد** دوم. کتابچه‌ی سنگی

7. **کالبدخوانی** یکم. کالبدخوانی
84-85 دوم. پیوستها

8. **گزیده‌ی هفتگانه**
61-85

9. **بندهای پیشکشی فرشته‌ها بر خاکستر و آفتاب**
86

10. **گاهی خاطره‌ی عشقی اندوهناک از زمانهای اکنون**
87

11. **دیوها و دلبند گونی‌پوشم**
88-89

به همین قلم / برگردان

1. **خرابستان و شعرهای دیگر** تی. اس. الیوت
84-88

2. **سگاه زنانه در زایشگاه و پیرامونش** سیلویا پلات
دی 88

3. **گاهان ایزدان و اهریمن** لی بو و ازرا پاوند و .....
زمستان 88

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com

www.takbook.com

4. **شاه خاکستری‌چشم** آنا آخماتوا

بهار 89

5. **زیبایی نکبتبار بچه‌ها** آرتور رمبو

تابستان و پاییز 89

6. **مرواریدهای استخوانی** مارینا تسوه‌تایوا

زمستان 89

PDF created with pdfFactory Pro trial version www.pdffactory.com